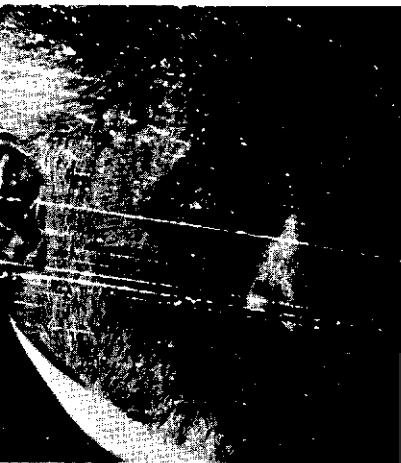




تاریخ مبارزات معاصر

در گفت و گو با

جلال الدین فارسی



اشاره:

جلال‌الدین فارسی، از اعضاء فعال نهضت مقاومت ملی در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد و به دعوت مرحوم آیت‌الله طالقانی مدتی مسئول سیاسی - عقیدتی تشکیلات نهضت آزادی بوده و در جهت تقویت و پیوند جناح اسلامی و انقلابی آن به نهضت امام خمینی (ره) تلاش پیگیری داشته است. وی پس از جدائی از نهضت آزادی، برای راه‌اندازی جنگهای چریکی در ایران و تقویت مقاومت مسلمانان ضد شاه، به لبنان رفت و سالها با سازمان آزادیبخش فلسطین و الفتح، همکاری کرد. تألیفات وی در خصوص انقلاب‌شناسی، احیاء فکر دینی و جنگهای چریکی و نقد مارکسیزم و... در دهه‌های ۳۰ تا ۵۰ میان مبارزان مسلمان و محافل روشنفکری مطرح بود. ارتباط وی با هیئتهای مؤتلفه و شاگردان امام و نیز ارتباط مستقیم با امام در نجف و کربلا در تدوین درسهای «ولایت فقیه» امام، و... نمونه‌ای دیگر از اقدامات اوست. پس از انقلاب، وی عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی، عضو مجلس خبرگان قانون اساسی و از نخستین انتخابات ریاست جمهوری و عضو ستاد هفت نشر انقلاب فرهنگی بود. اینک بخشی از اطلاعات و دیدگاههای وی در خصوص پشت پرده نهضت آزادی و نیروهای ملی - مذهبی و علت مخالفتش با نهضت و گروه‌های ایران و سایر موارد را مرور می‌کنیم:



کتاب نقد: جناب آقای فارسی، مبارزات نیم قرن اخیر علیه استبداد شاه و استعمار خارجی در ایران را شاید به لحاظی بشود از شهریور ۲۰ تا ۴۲ رو به تکامل دانست و در مهمترین مرحله، این مبارزات ارتقاء فاز یافت یعنی از سال ۴۲ به بعد، ارتباطش با مردم و روحانیت و مرجعیت تشدید شد و وجه قهرآمیز مبارزه هم تقویت شد و جریانهای ملی‌گرا و لائیک و لیبرال مسلک تقریباً به گوشه‌ای خزیدند. یک مرحله از تاریخ سیاسی این ملت هم ۲۰ سال پس از انقلاب است تا رسیده‌ایم به این نسل که اکنون وارد دانشگاهها و دبیرستانها و حوزه‌ها شده‌اند و ۲۰، ۳۰ میلیون فرزندان ما با عمق متوسطی که در فرهنگ دینی و سطح اطلاعات و درک سیاسی و دینی دارند و بالاخره از این به بعد با همین فضا و با این بستر اجتماعی روبرو خواهیم بود. خواستیم این نسل جدید ما که تازه وارد دانشگاهها شدند و خیلی حافظه تاریخی پیچیده‌ای هم ندارند و اغلب این بچه‌ها نمی‌دانند از سالهای ۳۰ تا انقلاب چه گذشته و از ۵۷ تا ۶۰ در نزاع بین گروههای داخلی بر سر نوع حکومت، چه اتفاق افتاده که نهایتاً با آن ترورها و انفجارها دیگر کار یکسره شده و جریانهای کمونیستی و جناح لیبرال و ملی‌گرای افراطی بدست مردم، حذف شدند و پیروان خط امام سربلند بیرون آمدند. یک چنین حافظه متصل تاریخی را این بچه‌ها ندارند. بعنوان نمونه، الآن کسانی که تحت عنوان نیروهای ملی - مذهبی دوباره از بایگانی بیرون آورده شده‌اند، سابقه اینها چه بوده و خودشان اصلاً چقدر منشاء اثر بوده‌اند و آیا آن ملیون و مذهبیین اصیل که در چهار و پنج دهه قبل در صحنه بودند آیا واقعاً همین تیب آدمها بودند و همین افکار را داشتند و اینها آیا وارثان همانها هستند یا اگر اختلاف دارند یا تغییراتی کردند در چه جهت بوده است؟ ... بحث را می‌خواهیم با همین تحلیل عمومی شروع بکنیم. در واقع شما خودتان از نسل اول مبارزاتی هستید که از آن دوران شروع شد و در دوره اول این مبارزات و هم در دوره دوم نقش داشتید، بدنیت تحلیل عمومی خودتان از سیر این قضایا را بشنویم و اینکه روند مبارزات مذهبی یعنی ایده اسلامی برای هدایت جامعه، طرح حکومت اسلامی، بعنوان یک گفتمانی غیر از گفتمان مارکسیستی و غیر از گفتمان غرب‌گرایی و لیبرال، بعنوان یک گفتمان سوّم، این در دوره‌های مبارزه، چه وقت و چگونه مطرح شد؟ و به خلوص واقعی رسید و چه کسانی از ابتدا مخالف با آن بودند و الآن هم مخالفت می‌کنند؟ بطور خاص از سال ۴۲ به بعد که چهره شاخص امام، جریان اصیل دینی و مردمی انقلاب



را رهبری و نمایندگی می‌کند و تأثیراتی هم در جریانات غیرمذهبی مبارزه، می‌گذارد. یعنی بعد از ۱۵ خرداد، جریانهای چپ، جریانهای ملی‌گرا و جریانهای غرب‌گرا در داخل کشور، وضع جدیدی نسبت به مبارزه و حوزه‌ها می‌گیرند. در این دو دوره به طور خاص، فکر اسلامی مبارزه و فکر تشکیل حکومت اسلامی که قبل از سال ۴۲ ظاهراً خیلی وسیع و بطور جدی مطرح نبوده، طرح می‌شود. حکومت ملهم از اسلام و باگرایشات اسلامی، حکومت عدل علی «ع»، گرچه بشکل مجمل بعد از شروع نهضت امام، جدی‌تر از پیش بعنوان یک شاخص اصولی مبارزاتی مطرح می‌شود.

البته این شعار که «شاه باید برود»، «سلطنت باید منحل شود» و «حکومت دینی تشکیل شود»، زمینه‌های فقهی‌اش از قبل وجود داشته اما امام، بعنوان ایده مبارزات معاصر، عیناً و بطرز معطوف به عمل، طرح حکومت اسلامی می‌کند. من فکر می‌کنم که یک تفاوت دیگر هم در این دوره پیدا می‌شود، آنکه حرکت‌های روشنفکرانه غیر مذهبی که دهه ۲۰ و ۳۰، یا منحل در حزب توده شرقگرا و یا جبهه ملی غربگرا است. مذهبی‌هایش مثلاً آیت الله کاشانی است یا نواب و فدائیان اسلامند یا مثلاً آیت الله بروجردی که حرکت صریح سیاسی را عملاً ممکن نمی‌بیند و وارد نمی‌شود اما قدرت اجتماعی با پایگاه وسیع مردمی است که در قالب‌های دینی می‌اندیشند. بعضی، دین ستیزی آشکاری دارند مثل حزب توده و بعضی صراحتاً هویت غیردینی مثل جبهه ملی دارند. روشنفکرانی هم که احیاناً گرایش‌های دینی دارند نمود اجتماعی بشکل جریان مستقل اجتماعی ندارند. اما بعد از دهه ۴۰، روشنفکری دینی بصورت یک جریان صریح اجتماعی در ایران وارد صحنه می‌شود و جای روشنفکری غیردینی را می‌گیرد که مورد مرحوم دکتر شریعتی، نمونه مهم آن است یعنی یک واقعیت اجتماعی می‌شوند، اینهم یک تفاوتی است که البته فکر می‌کنم این تفاوت، عمدتاً از ناحیه اینست که مذهب، اقتدار اجتماعی خودش را با آمدن امام و شکستن آن وضعیت دهه قبل نشان داد و این اقتدار مذهب ناگزیر حرکت‌های روشنفکری را متوجه مذهب کرد. وقتی روشنفکران هم روی به مذهب آوردند، یک نوع مذهب روشنفکرانه و مخلوط با پارادایم غیردینی شکل می‌گیرد. مثل کارهای دهه ۴۰ و ۵۰ که یک جریان اجتماعی برجسته می‌شود. قبلاً حتی اگر کارهایی مثل کسروی یا شریعت سنگلجی را هم داریم، با صرف نظر از ماهیتشان، خودشان جریان ساز نیستند چون



مذهب ستیزی دارند ولی روشنفکر مذهبی علیرغم مشکل عدم انسجام فکری، بالاخره چون می‌خواهد در خدمت مذهب، عمل کند، پایگاه اجتماعی پیدا می‌کند در حالی که قبل از ۴۲ چنین بستری اصلاً نبود. مثلاً مرحوم آل احمد می‌گوید که ما از خانه‌های دینی بیرون می‌آمدیم و در کتابهای کسروی (که متأسفانه در سال ۷۸، همه آنها در کشور، تجدید چاپ شدند!!)، تمرین بی‌دینی می‌کردیم، اما بعد که می‌خواستیم کار اجتماعی بکنیم باید در حزب توده وارد می‌شدیم. یکی از دلایلی که میان قبل و بعد از سالهای ۴۰ تفاوت‌هایی قائلند همین است که دیگر روشنفکری دینی بصورت جریان اجتماعی درمی‌آید. من این مقدمه را عرض کردم، اما سؤالات خاصی از جناب‌عالی دارم. چون در سهای ولایت فقیه امام را جناب‌عالی با اذن ایشان، بصورت کتاب، تدوین کردید و در همان سالهای دهه پنجاه بشکل کتاب حکومت اسلامی در خارج کشور چاپ کردید و به ایران آمد و منشاء آثار مهمی در تفکر مبارزات اسلامی بود، سؤال بنده از سیر تحوّل فکر «حکومت اسلامی» در مبارزات نیم قرن اخیر ایران است. در این خصوص توضیح بفرمائید.

جلال‌الدین فارسی: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. فکر «حکومت اسلامی»، بطرز خام‌تر آن البته قبل از امام و سالهای ۴۲ هم مطرح بود. سیر حضور وسیع‌تر روحانیت در صحنه مبارزه هم لزوماً با سیر طرح اندیشه حکومت اسلامی یکی نبوده است. اگر بحث ما محدود به ۵۰ ساله اخیر باشد یا کمی بیشتر، زمزمه حکومت اسلامی و حکومت مردمی و عادلانه دینی، در دوره معاصر قبلاً هم مطرح بود. شاید کتاب تنبیه‌الأمّة مرحوم آیت‌الله نائینی که به امضاء دو مرجع بزرگ شیعه آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی هم رسیده بود و توسط روشنفکران مسلمان، احیاء شد و در محافل مبارزاتی و سیاسی ایران با ترجمه و مقدمه مرحوم طالقانی، نشر شد، مؤثر بود و از جرقه‌های فکر حکومت اسلامی در محافل روشنفکری متأخر بود.

کارهای فقهائی مثل مرحوم نراقی یا مرحوم کاشف الغطاء و فقهاء بزرگ دیگر در عصر قاجار و صفویه و قبل‌تر از آن در باب حکومت اسلامی و اینکه آن فقهاء برای حکومت‌های استبدادی حاکم، هرگز هویت دینی قائل نبودند و نشان می‌داد که حاکمیت دینی را چیز دیگری می‌دانستند آنها در محافل علمی و حوزه‌ای اگر مطرح بودند، ولی ترجمه نشده و وارد محافل سیاسی روشنفکری نشده بودند یا خیلی محدود در حوزه‌های علمیه بود و خارج از آن بین ما شناخته نشده بود. آنچیزی که از حوزه علمیه نشر پیدا کرد و در محافل ما تأثیر



سیاسی هم گذاشت، مثلاً تنبیه الامه بود. آن فکر حکومت اسلامی که از دهه ۳۰ وارد محافل سیاسی و روشنفکری ما شد این بود که از حوزه، بیرون آمد و وارد عرصه فرهنگ‌سازی سیاسی و روشنفکری شد. و آلا در کتب فقهی یا کلامی البته نظریات بیشتر، قدیمی‌تر و شاید مهمتری وجود داشته است ولی آن‌وقت‌ها بدست ما نرسیده و مطرح نشد.

بحث ما اینست که این فکر چگونه نشر پیدا کرد؟ نقش ناشر، گاهی خیلی مهمتر از استنباط‌کننده و سازنده است. ما الآن در مقام تاریخ‌نگاری انقلاب یعنی نگارش تاریخ انقلاب هستیم و باید واقعیت تحول فرهنگی مردم را بررسی کنیم که تحول فرهنگی روحانیت هم جزء آن است. این تحول مردم و روحانیت خیلی مهم است، در این تحول فرهنگی، تفکر سیاسی مردم هم تغییر کرد.

برای اینکه بفهمیم یک انقلاب چرا رخ داد، کافی نیست عللی را پیدا کنیم و انقلاب را به آن علل نسبت بدهیم. باید این‌ها هم جواب بدهیم که چرا قبل از آن اینکار نشد. اینکه مردم ناراضی بودند و بر آشفتنند و این نظام را سرنگون کردند، درست، اما چرا قبلاً سرنگون نکردند؟ اینجا به این واقعیت مهم می‌رسیم که در تاریخ انقلاب، مردم، دیگر آن مردم نبودند. الآن هم که این نسل تازه آمده و از انقلاب خبر ندارد و حافظه تاریخی ندارد اینهم درست، ولی هر تحوّل‌ی که الآن رخ بدهد و هر انحرافی که بوجود بیاید، علتش فقط فقدان حافظه تاریخی نیست بلکه علت یا علل دیگری هم منضم شده و این پدیده را بوجود می‌آورد. مثلاً یک علتش اینست که ما هنوز نتوانستیم فرهنگ و ادبیات انقلاب اسلامی را به نسل جدید منتقل کنیم. انتقالش هم از طرق خانواده، صدا و سیما، مطبوعات و نظام آموزشی کشور است. ما کاری کردیم که این نسل نه تنها حافظه ندارد، بلکه حافظه گمراه دارد. یعنی در این نحوه فرهنگ‌سازی رسانه‌ای و نظام آموزشی، حافظه او بنحوی تغییر پیدا کرده که اگر آموزش نمی‌دادیم بهتر بود.

بررسی کنید فکر سیاسی مردم ایران چگونه تحول پذیرفت و به حکومت اسلامی رسید و تثبیت شد و در سطح عموم گسترش پیدا کرد؟ این فکر، از راه اطلاع‌رسانی منتشر شد و تحول در مردم بوجود آمد. اما کل قضیه این نیست. اطلاع‌رسانی در مورد نظریه حکومت اسلامی، به تنهایی کافی نیست. چه شد که مردم باور کردند؟ چون ممکن است این اطلاع‌رسانی انجام شود اما عده زیادی باور نکنند. سیر اعتلای اعتقادی - اخلاقی



مردم در اینجا فوق‌العاده نقش داشت. مردم بتدریج خواهان این شدند که بفهمند اسلام در باب حکومت و سیاست و نظام اجتماعی چه نظری دارد؟ پس ایندو پا به پای هم هستند. حالا می‌توانیم بفهمیم که چرا از مدتها قبل این فکر در حوزه‌ها مطرح بود اما نشر نشد و اگر نشر شد مردم چرا نپذیرفتند؟ جریان پیچیده‌ایست که اگر ما بتوانیم از دقائق و جزئیاتش با ظرافت، تصویری درست بکنیم، در واقع، تاریخ تحول انقلاب فرهنگی است. ما نمی‌توانیم همه آن دقائق را ولو خود ما شاهد آن تحولات بودیم و همه هم و غم مان همان بوده و همیشه هم متوجه همین قضایا بودیم و اصلاً شغل ما این بوده، باز هم نمیتوانیم همه اجزایش را تصور کنیم ولی میتوانیم خطوط اصلی این تصویر را روشن بکنیم. آنچه من به خاطر دارم یعنی آنچه در من اثر گذاشته ابتداء، حضور روحانیت در صحنه مبارزه بود. این حضور، جرقه فکر حکومت اسلامی را شعله‌ور می‌کرد. اندیشه سیاسی اسلامی و حکومت اسلامی، ناگهان و خلق الساعه پیدا نشد و به صورت تفکر غالب در این کشور در نیامد. قبل از نظریه حکومت اسلامی، چیز دیگری بود، آن اینکه اسلام، ستم سیاسی، ستم اقتصادی و استعمار را نمی‌پذیرد. اسلام، یک مکتب استعمار ستیز است. این اندیشه پیشتر از طرح حکومت اسلامی مطرح بود. یعنی ما اول این باور برایمان پیدا شد و این فکر را دریافتیم که اسلام، این وضعیت را که کفار بر مسلمین تسلط داشته باشند و مسلمانها ذلیل و مفلوک باشند، نمی‌پذیرد و مترقی‌ترین اندیشه اسلامی این بود که سلطه کفار را نباید پذیرفت و از میان خود مسلمین، اشخاص عاقل و با تقوا و مکتبی باید حکومت بکنند. این فکر، حتی از اینکه باید امام جماعت هم عادل و آدم صالحی باشد، هم پیدا می‌شد. مثلاً ما می‌خواستیم در خراسان، زمان مصدق، نماینده به مجلس هفدهم بفرستیم، گفتیم آقای شریعتی (استاد محمد تقی) را بفرستیم، آقا شیخ محمود حلبی را بفرستیم که اینها مترقی‌ترین افکار مبارزاتی دینی در مشهد آن دوره بودند و لذا بعدها هم نهضت مقاومت، مهمترین هسته و بزرگترین نیروهایش در مشهد بود که همسطح و گاه جلوتر از تهران بوده با آنکه آنجا پایتخت بود و تحصیلکرده‌ها بیشتر بودند. خوب پس منشاء اعتنای ما به نظریات سیاسی اسلام، این بوده است که در اسلام، جهاد هست و زیر بار ستم نباید رفت. در ایام محرم و عزاداریها با تبیین صحیح واقعه کربلا و قیام عاشورا این فکر را ما پذیرفتیم و بعد ناشر آن شدیم.



کتاب نقد: علاوه بر وجه سلبی و انقلابی اسلام و مبارزه با استعمار و استبداد، وجه ایجابی اسلام و این که پس از نفی این حاکمیت‌های غیراسلامی، حاکمیت اسلامی چگونه اعمال شود، چقدر در مجامع مبارزاتی و روشنفکری اسلامی طرح بود؟

جلال‌الدین فارسی: اینکه به جای رژیم شاه، چه؟! بنحو دقیق و جزئی، مطرح نبود چون ما مطلقاً باور نمی‌کردیم که در حیات خودمان چنین انقلاب عظیمی بوقوع بپیوندد. نه تنها من در سالهای ۲۹، ۳۲ و ۳۴ و... فکر نمی‌کردم که ما به پیروزی برسیم، در تمام عمر خودم، حتی در بیروت هم که مشغول سازماندهی کار مسأله‌خانه بودم، یعنی سالهای ۴۹ تا ۵۷، فکر نمی‌کردم که این رژیم سقوط بکند بلکه می‌گفتم که این مبارزه را ما باید انجام بدهیم تا نسل‌های بعد به نتایجی تدریجی برسند. من هیچوقت فکر نمی‌کردم که به حکومت برسیم. هیچکس فکر نمی‌کرد. امام رحمة‌الله علیه هم به نقل از آقای عسکراولادی در آن اوائل مبارزه گفته بودند که ما همه باید آماده باشیم که کشته بشویم. این کار ممکن است صد سال طول بکشد. ایشان گفته بودند که استعمارگران برای صد سال بعد برنامه می‌ریزند و فکر می‌کنند، ما هم باید برای صد سال بعد فکر بکنیم. و خیلی هم واقع‌بینانه تحلیل می‌کردند. امام با آن مواضع انقلابی‌شان، صفوف مبارزین و مخالفین رژیم را پاکسازی و تصفیه کردند که هر کس می‌خواهد در خط مبارزه باشد باید در خط فداکاری و ایثار و شهادت باشد. باید فکر کنید که چند نسل باید ما مبارزه کنیم تا بعد حکومت اسلامی برقرار شود. درست همان گونه که حضرت سیدالشهداء(ع) در شب عاشورا، تصفیة افراد کردند. یعنی مبارزه را از حالت لیبرالی و فانتزی و سازشکارانه و از حوزه شعارهای سطحی، خارج کردند. پس ما در این ابعاد، فکر می‌کردیم. انگاره‌ای از حکومت اسلامی، آن مقدار که مردم را قانع کنیم که طرح حکومت اسلامی بهتر از حکومتی است که الآن هست، به اندازه کافی داشتیم. از حکومت مولا امیرالمومنین(ع) نمونه‌هایی دائماً علماً و وعاظ نقل می‌کردند و خوانده بودیم و همین کافی بود و الآن هم اگر عمل کنیم، برای همیشه کافی است چون خطوط اصلی حکومت اسلامی را بیان می‌کند. بیاد دارم که وقتی مثلاً همان کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله مرحوم علامه نائینی که مرحوم آیت الله طالقانی بر آن مقدمه‌ای نوشتند به مشهد آمد، خیلی در ما تأثیر کرد. مرحوم استاد شریعتی - که خدمات زیادی کردند - البته در این مباحث خیلی عمیق نمی‌شدند یعنی سطح مباحثات در آن دوران، در



حدود بالاتری هم نبود. مثلاً بیاد دارم در جلسه‌ای این مسئله طرح شد که چطور از طرفی مجتهد باید فقط تابع رأی و اجتهاد خودش باشد و برخلاف آن عمل نکند و از طرفی هم حاکم اسلامی باید مشورت کند؟! این دو حکم، چطور با هم قابل جمع است؟! مدتی در آن جلسه بحث ادامه داشت و خیلی هم روشن نشد. حدّ فکری آن دوران و آستانه درک اسلامی، تا این حدّ اجمالی بود. عرض کردم که فکر حکومت اسلامی، از قبل در حوزه‌ها بود ولی ورودش به محافل سیاسی و روشنفکری دینی دوره ما و به زبانی که تحصیلکرده‌های جدید پیسندند و بفهمند، بتدریج صورت می‌گرفت. البته اصل فکر حکومت اسلامی را قبلاً بعنوان مثال در روزنامه فدائیان اسلام و... هم می‌خواندیم. یا در شیراز مثلاً پدر این آقا سیدمنیرالدین، شیرازی به شکلی مطرح کرده بود. بیاد دارم همان سالهای ۳۴، در جلسه‌ای هم طاهر احمدزاده در مشهد، در جلسه‌ای با حضور استاد شریعتی، مسئله «ولایت» را طرح کرد و آن را به مسئله حکومت سیاسی و حکومت اسلامی، مربوط دانست و انتقاد کرد که چرا از «ولایت»، تعبیرهای غیرسیاسی و غیرحکومتی و صرفاً تاریخی می‌شود؟! بلکه ولایت، معنای امروزی و کاملاً سیاسی هم دارد. البته نگاه او و دیگران هم تفصیلی نبود و بمقتضای همان دوران و در همان حدّ ابتدائی بود.

کتاب نقد: شهید نواب صفوی هم رساله‌ای در باب حکومت اسلامی در همان دوران منتشر کرد که بعضی از جزئیات حکومت اسلامی و طرح وظائف آن را تشریح کرد.

جلال‌الدین فارسی: بله. ولی مخاطبان شهید نواب، قشر خاصی بودند. ادبیات آن شهید، خیلی انقلابی و صادقانه بود ولی با محافل ما، خیلی ارتباط برقرار نمی‌کرد یعنی جلب توجه ما را در آن روزگار نکرد. البته همه اینها رویهمرفته مؤثر بوده است. و این فکر، رفته رفته پخته‌تر و جدی‌تر می‌شد. وقتی که مرحوم آیت‌الله کاشانی را دیدیم که یک مرجع، نهضت ملی کردن صنعت نفت را محکم تأیید می‌کند و اینرا حمایتی از دکتر مصدق می‌دانستیم، پی می‌بردیم که پس اسلام نمی‌گذارد منابع طبیعی یک ملت به غارت کفار و بیگانه برود. یعنی به این طریق، با انگیزه مذهبی، استعمارستیز شدیم، یا اگر استعمارستیز بودیم دیدیم که اسلام همین امر فطری را تأیید می‌کند که انسان از مال و جان و حیثیت و ناموس خودش دفاع بکند. اینها باعث رسوخ



اعتقاد به اسلام در محافل روشنفکری می‌شد و می‌دانستیم که پس هر چه غیر از این می‌گویند، اسلام نیست. در کانون نشر حقایق اسلامی ما منتظر بودیم که این کانون از مبارزه با مادیگری و توده‌ای‌ها و بهایی‌ها و وهابیت، اعتلایی پیدا بکند و آقای شریعتی کم‌کم به ما بگوید که یک قدم پیشتر برویم و لذا در نهضت مقاومت مشهد، فکر «ولایت دینی سیاسی» در همان سالهای ۳۳ مطرح شد.

کتاب نقد: مرحوم آقای کاشانی هم از حکومت اسلامی صریحاً حرفی نزدند؟

جلال‌الدین فارسی: نه ایشان، همان دولت مصدق را تأیید می‌کرد و نهضت ملی را، که اهدافش هم معین و محدود بود. دولت مصدق هم بنا نداشت حتی شرب خمر را جلوگیری کند یا حتی فساد اداری را جلوگیری کند. مصدق رسماً اعلام کرد که من این کارها را نمی‌کنم. اسلامیت مبارزه در آن زمان، همان حدّ ملی کردن نفت بود و آیت‌الله کاشانی هم همین نظر مصدق را قبول داشت چون مبارزه اسلامی در آن زمان، هنوز در حدّ فکر ملیت و نفت و استبدادستیزی بود. فکر حکومت اسلامی، فکر دست نیافتنی بود و هنوز نشناخته و بصورت پراکنده و اصلاً غیرمدوّن بود. اصلاً بحث حکومت اسلامی در آن دوره رائج نبوده که مصدق یا کاشانی بخواهد قبول کند یا رد کند. مرحوم نواب هم در ابعادی که امام بعدها طرح کردند، نمی‌اندیشید. البته غیرت و ایمان بالائی داشت. در بازار بزرگ که راه می‌رفت یا از محل سکونتش به مهدیه یا جای دیگری که می‌رفت با مشت گره کرده، می‌گفت: اجرای احکام نورانی اسلام. همین، علیه شاه بود. اما راه حکومت اسلامی را اغلب مبارزان نمی‌دانستند. چرا نمی‌دانستند؟ برای اینکه هنوز اقتضاء آن مرحله را نمی‌کرد که راههایی را تفصیلاً بیاندیشند و فکر کنند. یعنی اصلاً تغییر حکومت، ممکن نبود تا کسی بیاید حرفی بزند و فکری بکند.

حتی امام هم آن اوائل که اجراء نظریه حکومت اسلامی را ممکن نمی‌دید، تسامحاً مراتب پائین‌تر اجراء احکام را می‌خواست و می‌فرمود که شاه باید به رأی فقها عمل کند. ملاحظه می‌فرمایید؟ اینکه نظریه اسلامی و نظر نهائی امام نبود بلکه «نظریه اسلامی ممکن» در همان شرایط بود، چون نظریه حکومت اسلامی، اصلاً شاه ندارد و رهبرش فقیه عادل است. امام در نجف سالها بعد، بحث حکومت اسلامی را بنحو جدّی مطرح کرد. در سالهای قبل اگر در محافل دینی و روشنفکری هم بحثی می‌شد، در حدّ یک پیشنهاد صریح انقلابی نبود.



مثلاً وقتی گفته شد که ولایت را به شکلی حکومتی و سیاسی باید مطرح کنیم، خود قائل هم از عهده‌اش بر نمی‌آمد که توضیح بدهد. فقط طرح مسئله می‌کرد، حدّ علمی‌اش این نبود. یعنی سطح فکر مذهبی سیاسی در کل کشور، بالا نبود و تازه داشت احیاء می‌شد. همین ایده نه شرقی نه غربی را ما روشنفکران قبول داشتیم. می‌گفتیم ما هم کمونیزم را رد می‌کنیم و هم سرمایه‌داری غربی را رد می‌کنیم. علاوه بر تنبیه الامه و تنزیه المله، یکی دو کتاب دیگر هم در همان دوران مثل «امام علیّ صوت العدالة الانسانیه» از جرج جُرداق مسیحی لبنانی و «وعاظ السلاطین» از علی الوردی، یک نویسنده چپ اهل نجف یا کاظمین به ایران آمد. ما با مسجد هدایت تهران هم دائماً در ارتباط بودیم. دانشجویانی مثل عربزاده یا مهندس محمود احمدزاده وزیر اقتصاد آغاز انقلاب که الآن هم در مشهد است و آدم متدّین و حزب‌اللهی است، اینها کتابهایی جدید را بمحض آنکه چاپ می‌شد به مشهد می‌رساندند. کتاب آیت‌الله نائینی را ما کلاس تشکیل دادیم و در حوزه نهضت مقاومت در مشهد تدریس می‌کردیم. نهضت مقاومت ملی، یک حوزه بازاری‌ها داشت که بعد لو رفت. ما تحت این عنوان که روضه می‌خوانیم یا حدیث می‌گوییم، کار می‌کردیم. اعضای اصلی کمیته خراسان در نهضت مقاومت، در همین جلسه بازاری‌ها بودند. آقای شریعتی هم شرکت و راهنمایی می‌کردند. حدوداً ۲۰ - ۱۵ نفری بودند. در یک حوزه هم اداری‌ها را داشتیم، کارمندان پست و تلگراف بودند، فرهنگی‌ها بودند. در همان دوران، من کتاب «طبایع الاستبداد» عبدالرحمن کواکبی را ترجمه کردم و در همین جلسات توضیح می‌دادم. حاج آقای امیرپور و دکتر شیبانی هم در این جلسات بودند. وقتیکه حمله سه جانبه به مصر صورت گرفت، آقای دکتر عباس شیبانی در دانشگاه تهران یک سخنرانی در حمایت از مردم مصر و علیه اسرائیل و غرب کرد که ایشان را هم تبعید به مشهد کردند و در مشهد در آن جلسه می‌آمد. بعد کتابی بنام «مواطنون لارعايا» از خالد محمدخالد را ترجمه کردم. کتابهایی ترجمه کردم که آن زمان نمی‌شد چاپ کرد و آن ترجمه‌های من از بین رفت. کتاب دیگر هم که ترجمه کردم «نظام الحکم و الادارة فی الاسلام» از محمدمهدی شمس الدین، رئیس کنونی مجلس شیعیان لبنان بود. ولی مطمئن‌ترین استفاده را ما و شریعتی پدر و دکتر علی شریعتی و دیگران، از رساله آیت‌الله نائینی می‌کردیم که فقیه و مجتهد شیعی بزرگی بود.

بعدها قرار شد جلسات پربارتر شود. گاهی کسانی مثل آقای مهدی حکیمی و... هم مقالاتی می‌خواندند.



من هم آن زمان دیپلمه بودم. به من پیشنهاد شد که جلساتی را اداره و ارائه مطلب کنم، من خیلی مطلب آماده داشتم و همین کتاب «نهضت‌های انبیاء» را که آن زمان به این نام نبود، تحت عنوان «مسئله کلیسا» طرح کردم. غالب کتابهای مارکسیست‌ها را خوانده بودم. اینقدر کتاب داشتم که اغلب کمونیست‌ها شاید در خود تهران هم نداشتند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد تمام این کتابها را قاچاقی می‌خریدم و می‌خواندم. شبانه روز هم کارم همین بود. البته تحت تأثیر تحولاتی که در روسیه و در غرب صورت گرفته بود، به این باور رسیده بودم که پیام ادیان الهی توسط گروهی از متولیان دین ضایع می‌شود و پیامبر خاتم آمده است برای اینکه آن ادیان الهی تحریف شده را احیاء کند.

کتابهای ماکسیم گورکی را خوانده بودم: «خرده بورژواها» و... که در آنها نقد تندی به کشی‌ها کرده بود. بعد هم کتاب مقدس و عهدین را بدست آوردم و دیدم که بعضی مطالبش همان مطالبی است که ما در حدیث و در آیات قرآن داریم و الهی است، یعنی در همان مایه‌هاست ولی بعضی از قسمت‌هایش هم در خدمت پادشاهان است و بدعت و تحریف و جعل است. به این فکر رسیدم که شبیه همین وضع را بر سر اسلام در آورده‌اند. دوباره باید به اسلام اصلی برگردیم. منتها آنها نمی‌توانند با بازگشت به انجیل و کتب مقدسی که دارند آن وضع را برای خودشان تضمین کنند ولی ما میتوانیم. چون قرآن و سنت اصیل را هم داریم.

در جلسه بعد که آقای شریعتی و مرحوم علی شریعتی هم بودند این بحث را طرح کردم. علی شریعتی، یکی دو سال از من بزرگتر بود و قبلاً با هم هم‌کلاس بودیم، دانشسرای مقدماتی را تمام کرده بود. او هم در جلسه‌ای در سالن کانون بحث‌هایی می‌کرد که کتابی بنام «تکامل فلسفه» و «مکتب واسطه» شد. البته مکتب واسطه را از مقالاتی شاید از مهندس سیدجلال‌الدین آشتیانی یا کس دیگری که الآن یادم نیست، اقتباس کرد و یا از مجله گنج شایگان الهام گرفت. من به مرحوم دکتر شریعتی آن‌زمان انتقاد داشتم که چرا بحث غیرسیاسی مطرح کردید؟ آن هم البته جواب قانع‌کننده‌ای به من داد. خوشبختانه همان اوایل سال ۳۳ با آقا شیخ عبدالله نورانی آشنا شدم. ایشان در یافتن کتابهای لازم و بعضی از احادیث و روایات، خیلی موثر بود. من همه روایاتی را که راجع به انبیاء بود مطالعه کردم. کتاب مقدس را هم داشتم و بعضی مطالب را که متوجه نمی‌شدم از کلیسای پروتستان‌های وابسته به بیمارستان آمریکایی در مشهد می‌پرسیدم. تتبع خوبی روی پیامبران

کردم، تاریخ آبرماله و... را هم خواندم و بالاخره رسالهٔ «نهضت‌های پیامبران» را برای این که بعدها بتوانیم چاپ کنیم، به این صورت در آوردم. بعد روی انقلاب‌های مختلف مطالعه کردم و اینها را در این جلسات نهضت مقاومت ملی، گزارش می‌دادم. در مورد انقلاب فرانسه هر چه کتاب در زبان فارسی بود، داشتم. بعد هم کتاب‌های «قصه الحضاره» یا تاریخ تمدن ویل دورانت را که پایه پای چاپ انگلیسی‌اش در مصر چاپ می‌شد، از تهران می‌خریدم، و این هم از منابع خوبی بود مخصوصاً برای تیپ دانشجوی و فرهنگی تحصیلکرده خیلی موثر بود. ملاحظه بفرمایید که حکومت اسلامی، بعد از طی چه مراحل در میان ما مطرح شده، یعنی ما نهضت‌های پیامبران را بنام مکتب انبیاء می‌فهمیدیم و جلو آمدیم تا به نظریهٔ حکومت اسلامی معاصر رسیدیم. «تکامل مبارزه ملی» را من قبل از نهضت امام خمینی نوشتم. در جنگ‌های چریکی خیلی مطالعه کرده بودم. تمام آثار



برجسته چریکی مارکسیست‌ها را مطالعه کرده بودم. آن کتاب دالس بنام «جنگ یا صلح» را هم که به زبان عربی، بود «حرب أم سلام؟» خواندم. این را که مبارزه دو ابر قدرت را چگونه می‌شود به نتیجه رساند، تحلیل این که این دو ابر قدرت در درگیری چگونه می‌توانند بر یکدیگر پیروز بشوند و هم در طول تاریخ، یک ملت چه کیفیتی باید به نوع مبارزه خودش بدهد تا بتواند بر دشمن غلبه بکند و مسئلهٔ همگانی شدن و همه جایی شدن مبارزه را بررسی

می‌کردم. مسئله جهاد را با استفاده از آیات قرآن و احادیث کاوش و بررسی کردم. گاهی هم مقالاتی را در مجلهٔ مکتب تشیع که در قم توسط آقای هاشمی رفسنجانی منتشر می‌شد، چاپ کردم که بعد چاپ مخفی شد. آثار خوب داخلی هم کم کم تولید می‌شد مثلاً بعدها در سال مثلاً ۴۴ کتاب فوق‌العاده‌ای که در فکر دکتر شریعتی هم مخصوصاً خیلی تأثیر گذاشت و از آن استفاده کرد و در من هم خیلی تأثیر گذاشت، کتاب استاد محمدرضا حکیمی بنام «سرود جهش‌ها» بود که پیش از انتشارش بدست دکتر شریعتی رسید. در سفر ما قبل آخر دکتر شریعتی از پاریس به تهران، آقای حکیمی از علی خواست که مقدمه‌ای بر کتاب بنویسند. دکتر این کار را کرد ولی خودش هم خیلی تحت تأثیر این کتاب قرار گرفت و از آن اقتباساتی کرد. این کتاب و افکار استاد



محمد رضا حکیمی از مایه‌های بزرگ فکری دکتر شریعتی است و گاهی اصلاً عین همان عبارات را بکار برده یا از آنجا گرفته و تکمیلش کرده است. مثلاً روضه شب عاشورا، یعنی «حسین، وارث آدم» را از آن روضه که آقای حکیمی برای شب تاسوعا نوشتند، استفاده کرد. بحث انتظار، مذهب اعتراض را از «فجر ساحل»، حجة الاسلام محمد حکیمی الهام گرفت البته خود علی، ابداعات و تعبیر خلاق بسیار زیادی هم داشت. پس باید به دقت بررسی کرد که در دهه‌های اخیر مفهوم حکومت اسلامی جدید، چطور دوباره احیاء شد؟! مسئله نبوت در پاسخ به چه مسائلی و چطور احیاء شد؟! و...؟! چه کسانی ذهنشان با مسائل جاری و مشکلات اجتماعی درگیر بود؟! ملاحظه بفرمایید که امام چه موقع این بحث را مطرح کرد؟ عده‌ای تلقین می‌کنند که اسلام سیاسی و حکومتی، اختراع شخصی امام رحمة الله علیه بود یعنی مسئله، بی‌پشتوانه و فردی است. در حالی که تز «حکومت اسلامی» امام، پاسخ محکم و قاطعی به آن پرسشی بود که از مدتها قبل به دلائل قرآنی و دینی و سیاسی در محافل مبارزاتی مطرح بود. امام از خودش، چیزی جعل نکرد. گر چه طرح حکومت اسلامی معاصر تا حد بسیار زیادی مدیون ایشان است و بخصوص در اجراء و اقدام برای آن و احیاء و ابداع بسیاری مسائل، انحصاراً کار ایشان بود و در وجه ایجاد حکومت اسلامی هم کارهای بزرگ ایشان، فصل جدیدی بود.

امام اندیشه‌های اختصاصی مهمی دارند اما بسیاری از آنچه هم که امام، احیاء کردند، بذرهایش قبلاً وجود داشت. طرح حکومت اسلامی و احیاء دین، در جامعه شیعی، بسیار ریشه‌دار است و با امام، شروع نشده تا با امام به پایان برسد. یا مثلاً ابداعاتی را مرحوم مطهری کرد، ابداعاتی را دکتر شریعتی کرد خیلی‌ها زحمت کشیدند. خیلی کارها شد. من هم کارهایی کردم. البته شعاع کار دکتر شریعتی از من بیشتر بود. اینکه بتواند در دانشگاهها، یک لشکر دانشجویی مسلمان انقلابی را بسیج کند و همه را به خدمت جبهه اسلامی امام بیاورد خدمت بزرگی بود. چون اسلامی که شریعتی تبیین کرده بود و بچه‌هایی که او بسیج کرد، مرجع آنها کسی غیر از امام نمی‌توانست باشد. خلاصه کار زیادی ضمن دهه‌ها شد تا نیروهائی برای انقلاب امام ساخته شدند. امام، آثار مطهری و دکتر شریعتی و حکیمی و بقیه مؤثرین، همه را می‌دیدند و آنچه را تشخیص می‌دادند که درست است، تأیید و حتی نشر می‌کردند چون در مقام پرچمدار مبارزه ضد استبدادی، ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی بودند. ایده‌های اختصاصی هم امام خودش از اسلام، استخراج و احیاء کرده و مردم بخاطر



مقام شامخی که امام داشت و تقوایی که داشت و استکبار ستیزی و خلوصی که در او تشخیص می‌دادند آن فرهنگ را اعم از ابداعی و غیرابداعی پذیرفتند. بعنوان مثال مفهوم توحید سیاسی و اینکه طاغوت چیست و حق حاکمیت از آن کیست، از مدتها قبل، طرح و احیاء و نشر می‌شد.

مهندسین اسلامی، دکترهای اسلامی در جلساتی که مثلاً آقای طالقانی داشتند و به یک شکل دیگر و موثرتری، مرحوم مطهری داشتند کم‌کم توجیه شده بودند. نبوت بعنوان یک جهانی‌بینی اسلامی که حکومت و سیاست از آن بیرون آید قبلاً طرح و نشر شد. یا مثلاً کاری که آقای محمدرضا حکیمی می‌کرد، اینها خیلی مؤثر بود و بتدریج افقهای فکری دینی معاصر فراهم می‌آمد. من آقای حکیمی را آن موقع که علامه امینی به مشهد مشرف شده و سخنرانی داشتند، شاید در مدرسه نواب دیدم. نوشته او در من اثر گذاشت، در دکتر علی شریعتی هم مؤثر بود. آقای طالقانی هم فکر دینی خوبی ناظر به مشکلات اجتماعی و سیاسی داشتند و مؤثر بودند.

آقای مهندس بازرگان البته آن اوائل، مطالعات اسلامی نداشت. حتی وقتیکه اشاراتی به حکومت اسلامی در جلسه‌ای در مشهد کرد، اشراف به قضیه نداشت بدلیل اینکه اصلاً حدود یکسال قبل از آن، تازه وارد عرصه سیاست و مبارزه شده بودند. یعنی تا آن زمان ایشان معتقد بودند که نباید مبارزه کرد. تا کودتای ۲۸ مرداد، ایشان یک رجل سیاسی بمعنای واقعی نبود، حتی وقتی از طرف دکتر مصدق، ایشان هم بعنوان یکی از اعضای هیأت خلع ید به خوزستان رفت، آن زمان هم خیلی معتقد به دخالت در سیاست نبود و از باب اینکه در یک کار فنی به وجودش نیاز هست، انجام داد، نه در وجه سیاسی نهضت ملی و بعنوان یک اقدام حادثه سیاسی.

ولی پس از کودتا او هم احساس کرد که تا حالا اشتباه می‌کرده و مسلمان متدین چاره‌ای جز این ندارد که عمیقاً و بی‌تعارف، موضع بگیرد و سیاسی بشود. یعنی آغاز حضور سیاسی او پس از کودتای ۲۸ مرداد است. تا قبل از آن، در فکر ایشان خیلی سیاست دینی، مطرح نبود و حتی نوعی جدائی دین از سیاست هم تحت تأثیر فضای لائیک در ذهنش بود. ایشان جزء دانشجویانی بود که رضاخان به اروپا فرستاد. مهندس بازرگان وقتی از پاریس برگشت، یک آدم اروپا دیده متدینی بوده مثل این انجمن حجتیه‌ای‌ها که در آن زمان مفهوم جهاد ضد استبدادی و ضد استعماری در ذهنش اصلاً نبود. پس از ۲۸ مرداد کم‌کم به این مسیر افتاد و شاید هدایت‌های



آقای طالقانی باعث شد که مهندس، سیاسی شود. آقای طالقانی، فکر جدائی دین از سیاست را در بازرگان، تضعیف کرد و ایشان را به صحنه کشاند.

کتاب نقد: یعنی اینکه در آخر عمر، مهندس بازرگان دوباره آن تفکیک کذائی دین از حکومت را طرح کرد، نوعی عودت به دوران گذشته‌اش بود؟!

جلال‌الدین فارسی: بله، همان حرف قبلیش را البته اینبار با انگیزه سیاسی و به علل دیگری زد. ایشان به این نظر هم که اسلام، یک معرفت سیاسی و اجتماعی کامل دارد که راهنمای بشر و بهتر از آموزه‌های بشری است، فقط در یک دوران محدودی وفادار بود. همان بازداشت اولیه سران نهضت آزادی و برخورد حکومت با آنها در سال ۴۱ ایشان را متزلزل کرد یعنی وقتی ایشان از زندان آزاد شدند، دیگر هیچ از این حرفها نزدند و مدتها سیاست را بوسید و کنار گذاشت. چند سال که گذشت و دوباره فضای باز سالهای ۵۶ پیش آمد، نوعی فعالیت سیاسی خفیف را از موضع مبارزه آزادپخواهانه و تعدیل سلطنت مشروطه و بازگرداندنش به حکومتی مطابق قانون اساسی مشروطه سلطنتی دوباره پی‌گرفت و در پاریس با امام ملاقات کرد و دید که باید تبعیت کند، چون جریان عظیمی است که همه را مثل خسی می‌برد. بعد چون آقای مطهری که نظرش نزد امام رحمه‌الله علیه نافذ بود و آقای هاشمی رفسنجانی و دیگرانی به مهندس بازرگان مثلاً نظر خوشی داشتند آنها به امام توصیه کردند که بازرگان، نخست وزیر شود و امام ایشان را نصب و به مردم، معرفی کردند و بعدها هم فرمودند که موافق نبودم ولی نظر خودم را اعمال نکردم.

کتاب نقد: قبل از آنکه بحث مهندس بازرگان و نهضت آزادی و جبهه ملی را شروع کنیم می‌خواستیم راجع به کتاب و ولایت فقیه امام و نقشی که شما در تبویب آن داشتید بپرسم.

جلال‌الدین فارسی: قبلاً آن درسها را جدا جدا من با مرحوم شهید اسدالله لاجوردی پخش می‌کردیم. وقتی برای امورات جنگ مسلحانه رفتم به بیروت، نزدیک یکماه یا بیست روز بعد، به نجف به محضر امام رفتم. امام اجازه دادند که این درسها را من بصورت کتاب درآورم. این درسها را از حالت شفاهی، بصورت یک



کتاب درآوردم و امام این تقریرات را پس از حذف مکررات و ویراستاری بنده، ملاحظه فرمودند و امضاء کردند. آقای دعایی هم در جریان بود. پاییز ۴۹ من در بیروت کار کتاب را تمام کردم و خدمت ایشان فرستادم. ایشان یکی دو جا را اصلاح کردند و دعای آخرش را هم اضافه کردند. چندین بار هم پول برای ما فرستادند و بارها تجدید چاپ کردیم. شهید محمد منتظری هم اینرا بصورت کتاب جیبی چاپ می‌کرد که بتواند از طریق پاکستان و افغانستان وارد ایران بکند.

کتاب نقد: بعضی ادعا کرده‌اند که اندیشه امام در درسهای ولایت فقیه، غیر از اندیشه امام در سال ۵۷ بوده است و مثلاً در سال ۵۷، ایشان پیش نویس قانون اساسی بدون «ولایت فقیه» را هم قبول داشته‌اند. جلال‌الدین فارسی: اینها دروغ است که امام موافق با «ولایت فقیه» در قانون اساسی نبوده است. اصلاً در آن جلسه اول ملاقات مجلس خبرگان، نمایندگان از امام پرسیدند که شما آیا این پیشنویس را قبول دارید؟ کجاهایش را قبول دارید و کجاهایش را قبول ندارید که ما اصلاح کنیم؟ ایشان گفتند شما تمامش را مورد بحث قرار بدهید.

امام بهیچوجه آن پیشنویس را بعنوان نظریه حکومت اسلامی، امضاء و تأیید نکرده‌اند. هیچکدامش را تأیید نکردند. الآن صورت مذاکرات و فیلمهایش هست. اینکه کسی نوشت که طرح ولایت فقیه را در قانون اساسی، دکتر آیت و... ابتکار کردند، اصلاً چنین چیزی نیست و اینها دروغ می‌گویند. بحث ولایت فقیه و حکومت اسلامی اقل از دهه ۴۰ مطرح بوده و براساس همان هم انقلاب شد، آنوقت، ورود آن در قانون اساسی را بطور اتفاقی و توسط یکی دو نفر و برخلاف نظر امام دانستن، واقعاً خیلی عجیب است. اینان زیاد دروغ می‌گویند. ما نباید حرفهای اینها را جواب بدهیم. اگر بخواهیم دروغهای این روزنامه‌ها را جواب بدهیم، همان خواسته آنهاست. می‌بینید که الآن این جریان سازه‌های ژورنالیست، جریانی درست کردند که ما به جای اینکه به آمریکا و اسرائیل بپردازیم و اسلام را در جهان بگسترانیم، الآن آنها آمده‌اند و در خانه ما دعوا راه انداخته‌اند. ما باید طرز برخورد با اینها را بیاموزیم. نباید منفعل باشیم و دنبال بعضی روزنامه‌های کذائی بدویم و افتراءات و دروغهایشان را جواب بدهیم. شما ملاحظه بکنید که این گروه مطبوعات زنجیره‌ای، به اقرار خودشان



می‌گویند که ما باید ناظر بر شورای نگهبان و بر مجلس باشیم. ناظر بر همه، ناظر بر مردم، ناظر بر گروه‌ها، ناظر بر رهبر و... در حالی که مقام نظارت را کسی باید داشته باشد که صلاحیت علمی و عملی دارد، باید عادل باشد، متقی باشد، اسلام‌شناس باشد و اینهمه شرط بزرگ برایش داریم که از بین همه علماء، سرآمدشان را مثلاً برای ولایت و نظارت عالی، انتخاب می‌کنیم. اینها به نظارت و ولایت فقیه، اشکال می‌کنند آنوقت خودشان که نه سواد دارند، نه اسلام را می‌شناسند، نه انقلاب را اصلاً می‌دانند چیست، نه پایه‌های تئوریک نظام جمهوری اسلامی را می‌دانند، نظارت اعلیٰ بر همه و بر رهبری می‌خواهند بکنند. اگر یکی از اینها توانست اصل اول، دوم و سوم قانون اساسی را به روش علمی، در حضور مردم تفسیر کند، به این اجازه بدهند که مدیر مسئول روزنامه یا مفسر سیاسی بشود. کسی که می‌خواهد راجع به نظام اسلامی صحبت کند و راجع به مقررات امت اسلامی و موضع ملت مسلمان ایران در برابر آمریکا و... اظهار نظر کند که چگونه مبارزه کنیم یا صلح کنیم یا گفتگو کنیم، باید درک دینی و سیاسی داشته باشد. اینها در این حد نیستند. بحث ما با اینها بحثی است که افلاطون با حکام زمان خودش داشته است و الآن هم تازگی دارد یعنی کسیکه دانش کاری را ندارد، حق اظهار نظر و مدیریت در آن کار را هم ندارد. اینکه «چه کسی باید حکومت یا نظارت کند؟» خیلی مهم است. اینها می‌گویند که ما بدون هیچ صلاحیت علمی و عملی، می‌خواهیم بر حاکمان هم حکومت کنیم و به اسم نظارت، تحریک به شورش می‌کنند. این کار را می‌خواهند بکنند و آلاً نظارت نمی‌خواهند بکنند چون دانش‌اش را ندارند. مداخله می‌کنند و حکم صادر می‌کنند و در واقع قضاوت می‌کنند. این نظارت نیست، مخالفت و جسوسازی و دروغ پراکنی است. اینها کارشان به جایی رسیده که به جای اینکه در چارچوب نظام و اصول قانون اساسی و اصول پذیرفته شده در همه عالم متمدن و عالم عقلا حرف بزنند، آنها را هم نقض صریح می‌کنند و الآن قانون اساسی را هم به مبارزه می‌طلبند که مثلاً می‌خواهیم رفتارندوم کنیم. شما در کجا دیده‌اید که یکی بگوید که اگر یک مختلس را گرفتند، اینرا به فرزندم و همه پرسى بگذاریم که مجازات بکنند یا نه؟ مگر سایر ملتها در هر ثانیه‌ای یک همه‌پرسی مقرر می‌کنند؟ و چرا فقط آنجا که منافع مادی باندهای خاصی مطرح است، به همه پرسى بگذارید؟ تبعیض چرا؟! اصلاً تک تک پرونده‌های دادگستری را هم بیائیم به همه پرسى بگذاریم!! به رأی افراد و به عدد می‌گذاریم!! هیچ جای دنیا اینطور نیست. الآن منتقدین نظام دموکراسی غربی،



دانشمندان، روانشناسان، علمای اجتماع، همه نقد دارند و می‌گویند صرف عدد، ملاک حقانیت نیست و صحت نمی‌آورد. یک نفر ممکن است حکومتش مشروع باشد و از طرفی خیلی‌ها ممکن است جمع بشوند و چون مصالح و منافع خودشان در خطر است، نظر خطا بدهند. صحیح‌ترین افکار و نظریات را همیشه یک نفر بیان کرده و بعد توده‌ها دنبالش راه می‌افتند. این عوام‌فریبی‌های اینان تحت عنوان دموکراسی و مردم‌گرایی برای نفی رهبری صالح و برای گسترش حکومت‌های فاسد و رهبری‌های ناصالح از طریق تبلیغات و شانتاژ صورت می‌گیرد. با اینها نباید در این قضایا درگیر بشویم. به جامعه باید آموزش داد. این روزنامه‌نگاران باید آموزش ببینند تا خودشان در برابر القانات دشمن مجهز شوند.

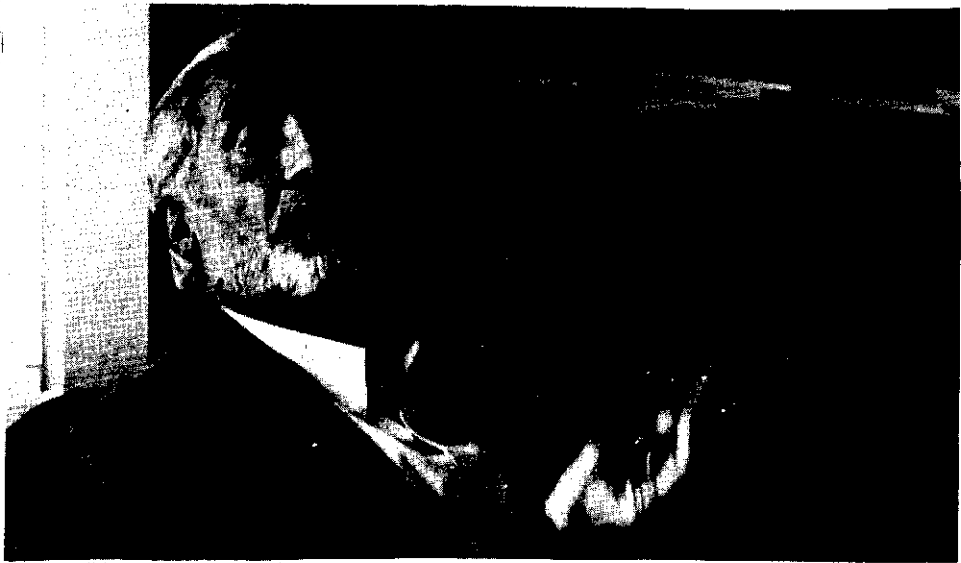
کتاب نقد: در عین حال، برای اینکه کم‌کم وارد سیر سیاسی فکری در محافل که اصطلاحاً روشنفکری مذهبی نامیده می‌شدند، بشویم می‌خواهم پاسخ شما را به این شبهه بدانیم که آیا فکر حکومت اسلامی، انفعال در برابر مارکسیست‌ها بود که از حکومت مارکسیستی بحث می‌کردند؟! چون ادعا می‌شود که اسلام، ایده خاص حکومتی نداشته مگر در حد اصل کلی مبارزه با ظلم و اجراء عدالت، ولی چون مارکسیست‌ها راجع به حکومت مارکسیستی و دکتورین خودشان جزوه و کتاب می‌دادند، نظریه پردازان و نویسندگان مسلمان تحت تأثیر آنها گفتند که اسلام هم حکومت دارد و گرت‌برداری از مارکسیزم و از لیبرالیزم کردند و وارد اسلام کرده‌اند!! این مطالب را اخیراً هم نوشته‌اند، ارزیابی شما در این خصوص چیست؟

جلال‌الدین فارسی: ممکن است کسانی هم اینکارها را کرده باشند ولی کسی که اصولاً بگوید اسلام، طرحی برای جامعه و حکومت نداشته است، اسلام را نمی‌شناسد و یا قبول ندارد. این حرفها هم تازه نیست. قبل از ما هم مطرح بود و خود رژیم شاه، همین را می‌گفت. انگلیسها و آمریکا اصلاً همین را ترویج می‌کردند. ما باید تاریخ تحوّل اندیشه سیاسی را مطرح کنیم. اینها که حالا این حرفها را می‌زنند، خودشان هم می‌دانند که خلاف اسلام می‌گویند. این گروهها، نهضت آزادی و جریه‌انهای لیبرال و غربگرا، از سرکینه و تعصباتی این تبلیغ‌ها را می‌کنند. اینها افتاده‌اند در دنده لجبازی، چون دیگر مناصب حکومتی ندارند، کینه دارند. این نیروهای ملی- مذهبی فعلی، اغلبشان قلابی‌اند و اصلاً در مبارزات ملی- مذهبی در آن دهه‌های ۲۰ تا ۴۰ در



صحنه نبودند و چند نفرشان هم که بودند، غالباً سازش کردند و تسلیم شاه شدند. اینها را من بزرگشان کرده‌ام و از نزدیک می‌شناسم. اغلب اینان، به دروغ خودشان را به عنوان ملی - مذهبی چسبانده‌اند. اکثرشان بعد از انقلاب، مبارز شده‌اند. نهضت آزادی هم سالها قبل از انقلاب مرده بود. و این آقایان حالا به این جنازه پیوسته‌اند چون خودشان آدمهای بدسابقه هستند. نهضت آزادی، تار و پودش را در قبل از انقلاب من می‌شناسم و خودم خواستم پس از بازداشت سران‌اش، آن را احیاء کنم و زنده نگهدارم ولی قابل احیاء نبود و آلاً چه کسی می‌تواند منکر وجود و ضرورت احکام اجتماعی، مدنی، اقتصادی و سیاسی اسلام بشود؟! این اصل که نمیتوان تصدّی امور مسلمین را به غیر انسان متقی عادل و درستکار و صالح و امین سپرد، یک اصل اسلامی است و ریشه در قرآن دارد. اینکه حکومت باید تابع احکام اسلام باشد و اینکه چه کسی مجری احکام اسلام می‌شود؟ آیا اینها از مارکسیزم یا لیبرالیزم، وارد اسلام شد؟! یک مسلمان، اصلاً نمی‌تواند اندیشه سیاسی غیر از این داشته باشد که فقط آدم‌های صالح امین کاردان، «القوی الامین»، باید عهده‌دار امور بشوند. آیا آنهمه آیه و حدیث، اقتباس از مارکسیزم و دموکراسی بوده است؟! و

البته مسلمانانی بودند که تحت تأثیر مارکسیزم یا سرمایه‌داری فکر می‌کردند. بله ما داشتیم. مثلاً همان اوائل، در کنار ما که در کانون نشر حقایق اسلامی در مشهد با استاد شریعتی بودیم، همین جمعیت مرحوم دکتر سامی، مرحوم محمد ختیب و سوسیالیستهای خداپرست از حزب ایران انشعاب کردند، بخاطر اینکه گفتند حزب ایرانیه از اسلام اطلاع ندارند. مذهبی‌هایشان، نامه امیرالمومنین به مالک اشتر را در جلسات حوزه‌های حزب مردم ایران می‌خواندند. آنها می‌گفتند سوسیالیزم واقعی، در سوره «همزه» است نه در کمونیزم. می‌گفتند که اصلاً سوسیالیزم ریشه در قرآن دارد، نه اینکه مارکسیستی باشد بلکه سوسیالیزم پیش از مارکسیسم وجود داشته است. نهج‌البلاغه هم می‌خواندند ولی ما حتی این را هم می‌گفتیم که التقات است. با آنکه آنها گرایش اسلامی داشتند ولی ما همین مقدار اختلاط را هم نمی‌پذیرفتیم. آنها در زمان دکتر مصدق، محصول واکنش جوانان مذهبی داخل حزب ایران بودند که هم با غرب و انگلیس و هم با کمونیستها مخالف بودند. چهل تا مهندس، این حزب - حزب ایران - را تشکیل داده بودند. جوانهای متدین بصورت واکنش، انشعاب کردند که حتی مصدق به اینها رسمیت نداد بخاطر اینکه بعضی از وزرائش و اعضاء فراکسیون نهضت



ملی از حزب ایران بودند. برای اینکه آنها ناراضی نشوند مصدق به اینها - یعنی جمعیت مردم ایران - هم اجازه حزب نداد. بعد هم سازمان دیگری درست کردند بنام جاما. پس حکومت اسلامی، فقط واکنش روحانیون و یا جعل آنها نبود. واکنش جوانهای تحصیلمکرده مذهبی، مثل دکتر کاظم سامی و دکتر عباس تجدد هم بود که با من در مشهد، همکلاس و رفیق بودند و دکتر شریعتی هم در مشهد مدتی با همینها بود. سرایدار پور - که اینک لقب دکتر ابتکار دارد - هم بود که همین عهد نامه مالک اشتر را در جلساتشان می خواند. پس این واکنش در همه جا بود منتهی عده‌ای به روش غلط وعده‌ای به شیوه صحیح، به پرسش‌های دوران، پاسخ اسلامی می دادند که بعد هم در نهضت مقاومت، آن بخشی که مذهبی بودند، حکومت اسلامی را می خواستند. مثلاً آیت الله حاج سیدرضا زنجانی، یک روحانی بزرگ و آیت الله که در رأس نهضت مقاومت ملی بود و مهندس بازرگان، یکی از تابعین و کارگزار سیاسی ایشان بود و یا آقای طالقانی که از سران نهضت مقاومت بود و امثال ما به اعتماد آقای طالقانی وارد نهضت مقاومت ملی شدیم (نه حتی به اعتماد مرحوم حاج سیدرضا زنجانی). خوب آقای طالقانی، واقعاً ضد سلطنت و طرفدار حکومت اسلامی بودند.

کتاب نقد: بازرگان مگر معتقد به نفی سلطنت نبود؟

جلال‌الدین فارسی: حتی ایشان هم میدانست که سلطنت، غیراسلامی است اما به لحاظ اینکه فکر می کرد که حذف سلطنت، شدنی نیست، به اصلاحات گام بگام در چارچوب سلطنت و با اجازه شاه، فکر





می‌کرد. وقتی سیر نشر و اعتقاد به نظریه اسلامی دربارهٔ حکومت را تعقیب کنیم اصلاً امثال مرحوم بازرگان هم جای مهمی ندارند، البته زحمات او هم در حد خودش محترم بود. نهضت آزادی آمد گفت که ما باید حزبی اسلامی تشکیل بدهیم. این فکر اصلی بود. گفتند شما چه فرتی دارید با بقیه جبههٔ ملی؟ گفتند ما می‌خواهیم اسلامی باشیم. البته این خط را آقای طالقانی دادند نه بازرگان. منتهی بازرگان هم پذیرفت، دکتر یدالله سبحانی هم پذیرفت چون آدم‌های مذهبی و متدین بودند ولی این آقای طالقانی بود که ایدئولوژی اسلامی داشت و آن را از بیرون، به داخل نهضت آزادی، انشاء می‌کرد و خودش هم نهضتی نبود.

من نکته‌ای را به شما بگویم. آقای طالقانی بعد از اینکه من از زندان بیرون آمدم گفت شما بیاید این جناح اسلامی نهضت آزادی را تقویت کنید. وقتی سران نهضت بازداشت شدند و خود آقای طالقانی هم به زندان افتاد، من مسؤول سیاسی، عقیدتی و تبلیغات نهضت آزادی بودم. قبلاً آقای طالقانی از من خواستند که برای افراد تحصیل کرده‌ای حدود ۴۰ نفر کنفرانسهایی بدهم که اغلب کادر جوان نهضت آزادی بودند. از آقای احمد صدر حاج سیدجوادی دعوت کردند که او هم کنفرانس بدهد. میان این ۴۰ نفر، امثال دکتر حسن حبیبی بود و مرحوم مهندس حنیف‌نژاد و مرحوم بدیع‌زادگان و مرحوم سعید محسن، مؤسسان سازمان مجاهدین هم بودند و عدهٔ زیاد دیگری که هنوز زنده‌اند. به توصیهٔ مرحوم طالقانی، من سلسله جلسات عقیدتی برای گروه شروع کردم. آقای طالقانی می‌خواست که نهضت آزادی، اسلامی بشود و به دست لیبرالها و دمکراتها نیفتد و جناح اسلامی را می‌خواست تقویت کند چون نهضت، یک جناح غیراسلامی هم حتی در میان مؤسسانش داشت. مثلاً حسن نزیه را بازرگان جزء رهبران و مؤسسان نهضت، وارد کرده بود. مابه آقای بازرگان گفتیم اگر می‌خواهی یک نهضت اسلامی تشکیل دهی چرا امثال حسن نزیه را جزء رهبری نهضت انتخاب کرده‌ای؟ بخاطر همین، اختلاف پیش آمده بود. مذهبی بودن نزیه، در همین حد بود که چند سطر از نهج‌البلاغه را غلط و دست و پا شکسته برای ما ترجمه کرد و در مراسم افتتاح نهضت آزادی قرائت کرد. در حالی که ما در زندان قزل قلعه می‌دانستیم که ایشان اصلاً نماز نمی‌خواند ولی چون رفیق مهندس بازرگان بود، او هم از مؤسسين نهضت شده بود. و همین منجر به انشعاب شد. حتی بعضی از سران نهضت هم که از بستگان مهندس بودند قبلاً توده‌ای و از کارکنان راه‌آهن بودند. طرز تشکیل نهضت اصلاً اشکال داشت و با فلسفه‌اش نمی‌خواند. و



بازرگان، گر چه شخصاً آدم متدینی بود ولی در کار سیاسی و تشکیلاتی، خیلی حساسیت و ملاک دینی نداشت. ما با این بی‌انضباطی و سهل‌انگاری در تشکیلات نهضت، مخالفت کردیم و سرانجام که دیدم به نتیجه نمی‌رسیم من ۹۰٪ جوانان فعال و کادر نهضت را پس از بازداشت سران نهضت، از نهضت آزادی خارج کردم که بخشی از آنها، سازمان مجاهدین خلق اولیه را تشکیل دادند و فکر سازمان مجاهدین و کار مسلحانه هم در همان جلسات ما منعقد شد. در آن زمان من رساله‌ای داشتم تحت عنوان «براندازی رژیم» با این توضیح که چاره‌ای نیست جز اینکه حکومت اسلامی تشکیل شود و پس از ۱۵ خرداد و سرکوب خونین حکومت، دیگر چاره‌ای نداریم مگر آنکه شیوه مبارزه مسلحانه هم به مبارزات سیاسی، اضافه شود. اینها دست نوشته من بود که در داخل کادر جوان نهضت آزادی مورد قبول قرار گرفت و دست به دست می‌گشت. ولی حاج سید جوادی و بازرگان به ما می‌گفتند ما اهل این کار نیستیم، شما خودتان بروید این کار را انجام دهید. یک عده از انحاء آن جلسه این تر را قبول داشتند که آن سران مؤمن و متعهد اولیه سازمان مجاهدین بودند. و بعضی کتابهای مارکسیستی که می‌گویند آنها نوشته‌اند، اینطور نیست بلکه بعد از شهادت آنها، توسط انتقاطی‌ها دستکاری شد و خواستند بقیه افراد را جذب کنند و تبدیل به یک سازمان چپی کنند که همراهش سازمان منافقین فعلی است. ولی در آن ابتداء، شور اسلامی بود و جوانان مسلمان نهضت آزادی، دیگر بازرگان و نهضت آزادی را قبول نداشتند. آن انحراف مارکسیستی که بعدها پیش آمد بخاطر نبرد دشمن و بیسوادی بچه‌ها بود. چون این موج انحرافی گرایش به مارکسیزم و «تفسیر برای» در اسلام بوجود آمد و از جمله به همین دلایل، بعد من هم لبنان، «درسهایی درباره مارکسیسم» را نوشتم. این وظیفه جدید آن دوران بود. بنده از لبنان به استاد مطهری نامه نوشتم و عرض کردم که ما در دو جبهه مبارزه می‌کنیم و اینجا که آمدم افکار مارکسیسم حتی در بین مردم شیعه که فعبور و مستضعف بودند و هم در فلسطینیان نفوذ کرده و باید فکری کرد. این باعث شد که «رد بر مارکسیسم» را ما بنویسم و جلد به جلد به ایران می‌آمد. و چند سال هم «شرکت سهامی انتشار» وابسته به نهضت آزادی، کتاب من را تحت این عنوان که می‌خواهد چاپ کند مدت‌ها نگه داشت و چون این کتاب، وجهه سیاسی داشت. اینها نشرش را دو سال تأخیر انداختند. و در واقع، توقیف و سانسور کردند. سرانجام به آقای شیخ علی اسلامی گفتم که کتاب من را از آنها بگیر. ایشان گرفت و به شکل زیبایی چاپ کرد. امام (ره) هم



خیلی بنده را بابت این کتاب تشویق کردند. اما چرا کتاب من دو سال در این شرکت عملاً توقیف ماند؟ برای اینکه نهضتی‌ها گفتند اگر فارسی که تمام جوانان نهضت را از تشکیلات ما خارج کرد و به طرف امام سوق داد، اولین نقد بر مارکسیسم را هم بنویسد، و جاهت می‌یابد. گذاشتند تا بعدها که آقای مهندس بازرگان، کتابی تحت عنوان «علمی بودن مارکسیسم» را در آورد و مثلاً کتاب بنده، دوم بشود! این مثلاً سطح فکر و تعهد آقایان بود. چرا، چون من اعتراض کرده بودم که این چه حزب اسلامی است که مؤسسین‌اش اینقدر تضاد فکری دارند و چون جوانان و کادر فعال نهضت را از آن سردخانه بیرون آوردم. من به حاج محمود مانیان که عضو شورای مرکزی جبهه ملی بود، می‌گفتم تو که مذهبی هستی چرا از جبهه ملی، خارج نشدی و به نهضت آزادی نیامدی؟ او به طنز گفت که: بله، این آقای حسن نزیه در این مدت که در اینجا - یعنی زندان قزل قلعه - بودند چه نماز با قرائتی داشتند! یعنی به ما طعنه می‌زد که او در این ۱۵، ۱۶ روز که در اینجا بود حتی رو به قبله نشد. و این مثلاً از معتمدین مهندس بازرگان بود که یک حزب اسلامی را می‌خواست با چنین افرادی تشکیل دهد. خوب اگر اسلام، نظری در باب حکومت و سیاست نداشت پس چطور می‌خواستید یک حزب اسلامی تشکیل بدهید که وجه تمایزی از جبهه ملی باشد؟ جبهه ملی‌ها می‌گفتند که شما را به درون جبهه ملی راه نمی‌دهند چون می‌خواستید از فعالان نهضت ملی زمان دکتر مصدق، ائتلافی تشکیل شود که مذهبی باشد و مبارزه از مرحله جبهه ملی به نهضت آزادی، ارتقاء پیدا کند یعنی به سمت مبارزات مذهبی بروید. ارتقاء از نهضت مقاومت ملی و جبهه ملی به نهضت آزادی به قصد تعمیق مبارزه و اصولی‌تر شدن و مذهبی‌تر شدن مبارزه بود. ولی بعضی از سران نهضت اصلاً این صلاحیت را نداشتند و نه تنها اسلام را نمی‌شناختند که نماز هم نمی‌خواندند و این عناصر معلوم الحال هم که الان با عنوان نیروهای ملی - مذهبی، با اصل حکومت اسلامی و با مقاومت در برابر آمریکا، مخالفت می‌کنند اینها خائنین به آن آرمان اولیه هستند. بخش اعظم اینها که اصلاً در مبارزات دوران مصدق و پس از کودتا در نهضت مقاومت و... نبودند و چند نفری‌شان هم که آن زمان بودند، بعضی‌شان در همان دوران قبلاً یکبار خیانت کردند یعنی اکثریت آنها مبارزه را رها کردند و تسلیم شدند. من نمی‌خواهم نامشان را ببرم. زمانی که طالقانی و مهندس بازرگان و شیانی و بقیه در زندان بودند، اینها رفتند و پیمان ترک مخاصمه‌ای با سپهبد نصیری، رئیس ساواک امضاء کردند و مبارزه را بوسیدند



و کنار گذاشتند. بعد ما به عنوان هیئت اجرائی موقت نهضت آزادی که (۳ نفر) بودیم، تمام اختیارات نهضت را داشتیم به جز صدور اعلامیه که آن را بازرگان چون از بیانیه‌های تند ضد رژیم ملاحظه می‌کرد، گفته بودند که ما باید با احمد حاج سیدجوادی، اعلامیه‌ها را هماهنگ می‌کردیم. سه عضو هیئت اجرائیه نهضت، من و مرحوم حنیف‌نژاد و مهندس محمود احمدزاده بودیم. این افرادی هم که الآن اسمشان در روزنامه‌ها هست، در صحنه بودند یا مهم نبودند. این یزدی در آن موقع در آمریکا بود و در خارج از کشور با نهضت کار می‌کردند. و الآن هم دقیقاً در جهت مخالفت با خط فکری آیت‌الله طالقانی پیش می‌روند و به اصول مدون گذشته، پشت کرده‌اند. این دستگاه، اگر دستگاه محافظ انقلاب و خون شهیدان باشد باید به امثال اینها اجازه ندهد که عکس مرحوم طالقانی را چاپ کرده و بنویسند که پیرو خط او هستیم. او کجا و شما کجا؟ این نهضنی‌های فعلی، خائن به طالقانی و مبارزات او هستند. براساس فریب هستند. افکار شریعتی را هم قبول ندارند. این مواضع نهضت آزادی با مواضع شریعتی یا طالقانی یا چمران مطلقاً سازگار نیست. یا مثلاً این هاشم صباغیان در باند دکتر خنجی بود و بعد به نهضت آمده بود و اتفاقاً او را هم برای هیئت سه نفره پیشنهاد کرده بودند که من نگذاشتم وارد شود و به مرحوم حنیف‌نژاد گفتم که این جزء باند دکتر خنجی است که گرایش مارکسیستی داشتند. معین‌فر هم اصلاً جزء نهضت نبود و آدم سیاسی نبود. جزء انجمن مهندسين بود و من خودم، او را به نهضت آزادی بردم و در کمیته تعلیمات و تبلیغات در کنار شهید - هنر و مهندس یوسف طاهری که وزیر راه کابینه بازرگان بود در جلسات نهضت، فعال کردم. این عبدالعلی بازرگان و امثال او هم که آن موقع بچه بودند. یا مثلاً دکتر پیمان، کارش این بود که در جلسات و محافل مذهبی، فعالیت می‌کرد تا وجهه‌ای کسب و افرادی را جذب باند خودش کند و کارهای عجیبی می‌کرد. مثلاً اینها جورابهایی می‌پوشیدند که پاشنه‌اش را با قیچی، پاره کرده بودند که نشانه سوسیالیست بودن آنها باشد. در جلسات مکتب توحید، در بازار شرکت می‌کرد تا افرادی را از جلسات شهید مطهری و شهید باهنر و شهید دکتر بهشتی، جذب گروه خودشان کنند که البته کسی هم جذبشان نمی‌شد. اینها نه توانی داشتند و نه نفرتی، و آدم‌هایشان هم بسیار ترسو بودند. در سالهای ۳۰ و ۳۱ هم آنها خیلی سعی در جذب من داشتند. عباس تجدد و مرحوم دکتر کاظم سامی هم عضو آنجا بودند، مدتی هم به جلسات آنها رفت و آمد کردم بعد گفتند آقا چرانیامدی؟ ما برای شما حوزه حزبی



تشکیل داده‌ایم. من گفتم که عضو هیچ گروهی نمی‌شوم. من حتی در دورانی که کلاسهای عقیدتی نهضت آزادی و هیئت اجرایی آن را اداره می‌کردم، عضو رسمی نهضت نشدم. وارد گروه مرحوم سامی و پیمان هم نشدم و نامه شدیداللحی در نقد آنها در سال ۳۱ نوشتم و آنها گفتند وقتی ما به حکومت برسیم شما خیلی ضرر می‌کنید. من هم گفتم که کاری به ضرر و زیان‌اش ندارم. حالا برای آنکه میزان فداکاری و مجاهدت اینها را بدانید خاطره‌ای عرض کنم. بعد از کوتای ۲۸ مرداد، ما که نیروهای نهضت مقاومت ملی در مشهد بودیم، باید کاری علیه کودتا می‌کردیم و اعلامیه‌ای صادر می‌شد. یک متن اعلامیه را باید دست نویس می‌کردیم. من و آقای فرمند، داماد مرحوم کاظم متحدین، متنی را از مهندس کاظم احمدزاده گرفتیم که این اعلامیه را هر کدام ۲۰۰ عدد دست نویس کنیم. بعد ایشان پرسید چه کسی را مناسب می‌دانید که در پخش اعلامیه کمک کند و مقاومتی در برابر کودتا بکنیم؟ من گفتم مسؤول همین جمعیت مردم ایران هست. از او هم کمک بخواهیم گفتم که حالا کودتا رخ داده با مسؤول همین جمعیت مردم ایران هم تماس بگیریم و از اینها هم دعوت کنیم اما وقتی به خانه مسؤول ایالتی جمعیت مردم ایران رفتم، دیدم که فرار کرده و از آن موقع تا به امروز هم دیگر او را ندیده‌ام. تازه او مسؤول کمیته ایالتی اینها بود که بزرگترین گروهشان را هم در مشهد داشتند. الان این گروه‌های منی، مذهبی کنونی، اغلبشان معلوم نیست که اصلاً چه کسانی هستند و چه وقت به نهضت ملی مذهبی پیوستند و سابقه کارشان چیست و آیا بر افکار قدیمشان هستند یا نه؟ الان حکومت اسلامی تشکیل شده و حتی آن کسانی که آن زمان فرار کردند و خانواده‌هایشان هم بشدت می‌ترسیدند و اهل مبارزه نبودند، حالا مبارز شده‌اند. خوب اینها چه حکومتی را می‌خواهند؟! حکومت اسلامی بدون ولایت فقیه را می‌خواهند؟

کتاب نقد: نهضت آزادی بعد از اینکه مؤسسين آن از زندان آزاد شدند، یعنی از سال ۴۶ تا سال ۵۶ که

انقلاب اسلامی سرگرفت، چکار می‌کرد؟

جلال‌الدین فارسی: هیچ کار جدی نمی‌کرد. حتی مهندس بازرگان که از زندان بیرون آمده بود، آقای

طالقانی خیلی از دست او ناراحت بود برای اینکه یتر حتی یک کلمه هم حرف سیاسی پس از آزادی نمی‌زد.



خود من با مهندس، صحبت کردم و بقیه هم با ایشان صحبت کردند که چرا مبارزه سیاسی را رها کرده‌اید؟ ایشان گفت که چون هویدا نخست وزیر در آزادی من دخالت داشته لذا تا وقتی که او سرکار است من دخالتی نمی‌کنم. معذک چند سال بعد که ما با شهید مطهری، هاشمی، شهید باهنر و شهید بهشتی که در آلمان بود، مجمعی تحت عنوان مجمع جهان‌بینی تشکیل دادیم، از دکتر سامی، پیمان، عزت‌الله سبحانی و سایر این آقایان هم دعوت به همکاری کردیم. مرحوم طالقانی و مرحوم سیدابوالفضل زنجانی هم همکاری می‌کردند. البته من از سال ۴۹ برای راه‌اندازی پایگاه‌های مبارزه مسلحانه به لبنان رفتم. ولی در جریان مسائل ایران بودم. و می‌دانستم که مهندس بازرگان و جمعی دیگر از دوستانشان دیگر در صحنه سیاست، فعال نیستند. آثار سیاسی مهم مهندس بازرگان مثل «اسلام، مکتب مولد و مبارزه» هم مربوط به قبل از زندان ایشان بود. پس از زندان دیگر کار سیاسی نکردند. از سالهای ۴۲ هم دیگر کار اصلی مبارزه را هیستهای مؤتلفه و نیروهای ۱۵ خرداد می‌کردند. آقای مطهری هم در جلسات مخفی، کار سیاسی با مؤتلفه می‌کرد. مؤتلفه از پیشت آزادی، دعوت به همکاری کرد. من بعنوان نماینده نهضت آزادی با آنها تماس گرفتم و واقییب را گفتم که نهضت آزادی چنین چیزی ندارد و در نهضت، دیگر خبری نیست و ما کسی ندانیم نه به شما چیزی یاد بدهد چون نهضت از هم پاشیده است و حیف شما و تشکیلات جوان و انقلابی آن است که اثری تان را صرف اینجا کنید. خلاصه من آنها را منع کردم از اینکه وارد نهضت شوند. فکر جنگ مسلحانه را مؤتلفه از شهید نواب‌الهام گرفته بودند. بنده از مدتی پس از کودتای ۲۸ مرداد، معتقد به ضرورت جهاد مسلحانه بودم و روی آن هم کار می‌کردم و برای جنگ، جریب شهری هم طرح داشتیم و «تکامل مبارزه ملی» را در همین رابطه نوشتم. عرض می‌کردم گروه منی، مذهبی، اگر همان نهضت آزادی و جمعیت مردم ایران بوده که آنها همانوقت هم آن اشکالات را داشتند. این امروزی‌هایشان که نه ملی و نه مذهبی هستند. جالب است که در قدیم، دشمن‌ترین افراد با نهضت آزادی در هنگام تأسیس‌شان امثال همین گروه پیمان بودند که می‌گفتند اگر گروه مذهبی می‌خواهید تشکیل بدهید باید عضو گروه ما می‌شدید نه آن که مستقل بشوید. یعنی باید من و مهندس بازرگان و آقای طالقانی عضو گروه پیمان می‌شدیم و او را به رهبری قبول می‌کردیم...!! این گروه‌های مثلاً ملی مذهبی امروز تبلیغ می‌کنند که ریشه تاریخی‌شان به دکتر مصدق می‌رسد. اینهم دروغ دوم است. یکی از



اعضای حزب ایران اخیراً مصاحبه‌ای با کیهان کرده بنا بر رسول مهربان که مسائل را خیلی دقیق روشن نموده است و ماهیت این نیروهای به اصطلاح ملی مذهبی فعلی را هم کمی روشن می‌کند. ملی - مذهبی ترین رهبر واقعی آن دوره، مرحوم آلهیار صالح، دبیرکل جبهه ملی بود که آدم صادقی هم بود و نماز و قرآن می‌خواند ولی چیزی از اسلام در مورد سیاست و مبارزه نمی‌دانست. تنها فردی از مسؤولین جبهه ملی که آدم درستی بود، آلهیار

صالح بود. من و محمد مدیرشانه‌چی به ملاقات او رفتیم. چندی بعد کتاب «نهضت‌های انبیاء» خودم را که برای اولین بار چاپ می‌شد به او دادم. وقتی من به دادگاه مرحوم آیت‌الله طالقانی می‌رفتم آقای بازرگان گفتند که وقتی آلهیار صالح را از زندان برای تحقیقات به دادرسی ارتش آوردند آنجا گفت که من دیگر مبارزه سیاسی نمی‌کنم چون وضع طوری شده که رژیم دیگر یک مرجع تقلید (امام) را هم دستگیر می‌کند. برای بازداشت من، حداکثر ممکن است کاشان تعطیل کند ولی شما کسی را گرفته‌اید که تمام ملت ایران ناراضی شده و قیام کرده و به خیابان ریخته‌اند ولی باز هم او را می‌گیرید. و لذا من تصمیم گرفتم از این پس، سیاست صبر و انتظار را در پیش بگیرم. این را من از آقای بازرگان در دادگاه در مورد آلهیار صالح شنیدم و راغب شدم که به ملاقات او بروم. دیدم که او جایگاه خود را در سیاست فهمیده است. چندین بار با ایشان ملاقات داشتم. حالا آن آلهیار صالح که پدر همه این ملی - مذهبی‌ها بود، به امام، احترام می‌گذاشت و انقلاب را قبول کرد و کلمه‌ای علیه جمهوری اسلامی نگفت بلکه موافق هم بود. بزرگان این ملی مذهبی‌ها در همان سالها کشش مبارزه با رژیم را نداشتند. حتی اعلامیه‌های انقلابی نهضت آزادی علیه شاه را که ما پس از بازداشت مؤسستین صادر می‌کردیم، نتوانستند تحمل کنند و تکذیب کردند تا دستگاه به آنها تخفیف بدهد.

حتی می‌خواستند که متهم کنند این اعلامیه‌های ضد شاه، کار ساواک است تا خود را از مبارزه ضد شاه، تبرئه کنند و بیرون بیایند و بعد هم ببینند که اوضاع چگونه است و اگر مردم قیام کردند، بگویند که اینها با این سابقه باید رئیس شوند. اینها از اعتبار آقای طالقانی تغذیه می‌کردند و بخاطر آقای طالقانی، مردم به اینها اطمینان داشتند در حالیکه مرحوم طالقانی طرز فکر و عملش غیر از اینها بود. من یادم می‌آید که مرحوم





شهید صادق اسلامی (که جزء شهیدان حزب جمهوری اسلامی است) و هم عضو نهضت آزادی بود و هم با هیئت‌های مؤتلفه همکاری داشت، تعریف می‌کرد که در جلسات دادگاه تجدید نظر سران نهضت، خانمهایی آمده بودند که مثل ستاره‌های سینما خود را آرایش کرده بودند و ما شرمنده شدیم. ولی نمی‌خواهم در اینجا اسمی از آنها ببرم، افرادی که الآن خیلی سرشناس هستند، همسر آنها که ارتباط بسیار نزدیکی هم با خانواده مهندس بازرگان داشتند با آن وضع آرایش کرده به دادگاه آمده بودند. بازرگان فکر می‌کرد اینها نسبت به اسلام، نیت پاک داشته‌اند و ایشان باصطلاح خودش مانعی بوده که آنها جذب مارکسیسم شوند. ولی خیلی از این ملی-مذهبی‌های امروز، افراد سوء استفاده‌گر و فرصت‌طلبی بودند که مثلاً یک لیسانس گرفته بودند و بی‌کار بودند و می‌آمدند در جریان یک مبارزه آرام و بی‌خطر، تا اعتبار و وجهه‌ای کسب کنند. گاهی زندگی‌شان هم روبراه می‌شد چون درآمد بسیاری را ما جمع می‌کردیم و صرف خانواده‌های مبارزین می‌شد و بعضی از آنها بی‌که زندانی هم نشده بودند از اینها استفاده می‌کردند. بعضی اینها، افراد سوء استفاده‌چی بودند که ما در تشکیلات مخفی نهضت آزادی و هیئت اجرایی، آن‌ها را راه ندادیم. مثل تراب حق‌شناس که بعدها جزء پیکاری‌ها شد. او در نجف در منزل آقای دعائی، جلسه‌هایی تشکیل می‌داد و بدون توجه ایشان، می‌خواست طلبه‌ها را منحرف و مارکسیست کند و از من هم پنهان می‌کردند. حال آنکه آن سران اولیه سازمان مجاهدین، جوانهای متدین و متعهد و فدایی امام خمینی(ره) بودند که جان خود را در راه آزادی فلسطین و ایران گذاشته بودند و به امام، خیلی معتقد بودند و بازرگان و نهضت آزادی را دیگر قبول نداشتند. مرحوم حنیف‌نژاد بوسیله خسروشاهی چند بار نزد امام در قم رفت. آنها مذهبی و انقلابی مخلص بودند، تحت تأثیر ۱۵ خرداد بودند، فوق‌العاده مرید امام بودند. وقتی ۱۵ خرداد رخ داد آنها در آسمانها پرواز می‌کردند چون تکلیفشان روشن شد و در مورد مبارزه مسلحانه کاملاً متقاعد شدند که راهی جز این نیست، به دانشکده احتیاط برای آموزش نظامی رفتند. آنها معتقد بودند که دیگر این ملی‌ها و مهندس بازرگان اهل مبارزه نیستند. مرحوم حنیف‌نژاد می‌گفت اگر ما یک سازمان نظامی تشکیل بدهیم، بازرگان همراهی نمی‌کند اما مخالفت هم نمی‌کند چون اگر ما به قدرت برسیم او هم به قدرت می‌رسد!! آن موقع جوانهای نهضت راجع به نهضت، اینطور فکر می‌کردند. آنها بازرگان و سران نهضت را آدم‌های محکمی نمی‌شناختند البته کسانی مثل دکتر شیبانی مستثنی بودند. انحرافات هم که کم



کم در سازمان آنها بوجود آمد و متحط شد بعلت ناآشنائی با اسلام ناب و گرایشهای متجددانه و کنترل نشده بعدی بود. ما پس از زندان، به یکی از خویشاوندان نزدیک مهندس بازرگان که از مؤسسين نهضت آزادی هم بود گفتیم که شما قرار ناد سکوت و ساکت باش با سپهبد نصیری امضاء کرده‌اید که اگر از زندان بیرون آمدید فعالیت نمی‌کنید ولی عملاً لازم نیست. این قرارداد عمل کنید لذا بیاوید و فعالیت کنید. گفت: نه، مصحلت نیست که ما فعالیت کنیم چون سرشناس هستیم و ما را تحت نظر دارند و می‌شناسند و من حتی به داتی خودم - بازرگان - گفتم که شما در دادگاه طوری حرف بزنید که زیاد زندانی نشوید برای اینکه هر وقت این مردم پیروز بشوند می‌آیند دور شما و شما را به رهبری قبول می‌کنند. من هم گفتم خوب این تفکر و این محاسبه، محاسبه یک انسان مؤمن نیست و اصلاً نهضت درست شد برای اینکه ما فدا بشویم تا این ملت نجات پیدا کند نه اینکه ما محام به کنیم که هر وقت فرصتی پیدا شد مردم به دور ما جمع شوند. اگر این کار را بکنیم که دیگر برای ملت کاری نکرده‌ایم بلکه برای خودمان کار کرده‌ایم. البته او ساکت شد. و حالا امروز یک عده‌ای تازه بنام آنها ادعاهائی می‌کنند اصلش که آن بود، اینها هم بدل اش هستند. نهضت از همان اول و در شورای مرکزی اش مشکلی داشت. انقطاع کفر و ایمان که نمی‌شود. همراهی آدم مؤمن با آدم دنیاداری که از راه مبارزه می‌خواهد به جایی برسد و زندانی هم می‌شود در آنجا هم بهترین غذاها را می‌خورد و حرف هم طوری می‌زند که زیاد زندانی نشود و وقتی بیرون هم آمد، کاسی اش را می‌کند و مواظب است ببینند که تضاد شاه و آمریکا چقدر شد تا بتواند از این تضاد احیاء بهره‌برداری کند یا از تضاد آمریکا و انگلیس، چطور بهره شخصی ببرد، غلط است. ما می‌گفتیم که شما صلاً به عنوان یک حزب اسلامی تشکیل شدید پس چرا راه دیگری می‌روند؟! جبهه ملی هم داماد دهند. راه مصدق نیست برای اینکه جبهه ملی آمد تا ایران را جزء بلوک آمریکا نگهدارد. پس از بازداشت سران نهضت، ما هیئت اجرائیه و تشکیلات مخفی نهضت آزادی را تشکیل داده بودیم که خود اعضا هیئت اجرائی سابق هم اطلاع نداشتند که چه کسانی هستند. فقط بازرگان و آقای طائفانی و دکتر سبحانی خبر داشتند. اما آن آدمهایی که برای دنیا وارد دهن مبارزه شده بودند، از روی اعمال و زندگی شان مشخص بود. این افراد مبارزه را با آن رژیم تا حدی ادامه می‌دادند که به جانشان لطمه وارد نشود و همیشه بهترین زندگی‌ها را داشتند و هیچ رقت از مستضعفان و هم‌زمان و دوستان تنگدست خودشان



نمی‌پرسیدند که چه می‌کنید و کجا زندگی می‌کنید؟! حتی من به خود مهندس بازرگان پس از آزادی گفتم که شما سخنرانیهایی در حوزه مذهب و سیاست بکنید و سکوت نکنید. گنت نه تا وقتی که هویدا سر کار است اقدامی نمی‌کنم. قبل از اینکه من به لبنان مهاجرت کنم با مهندس ارتباط داشتم. هر چند که به ایشان منتقد بودم و خواسته بودم که تغییر رفتار بدهد و تجدید نظر کند و در مراسم نامه نهیست، دو بند را تغییر بدهند، یکی آنکه اسلام را به عنوان مکتب را بپذیرند و دوم اینکه مبارزه مسلحانه را هم در کنار مبارزه سیاسی، بپذیرند. ایشان قبول نکرد و بخاطر همین، من افراد فعال و صادق و جوان نهضت را از گروه بیرون آوردم ولی باز هم از خود آقای بازرگان قطع امید نکردم. با اینکه او نسبتهایی در مورد اعلامیه‌های نهضت در ۱۵ خرداد که ما علیه شاد و رژیم سلطنت صادر کرده بودیم، داده بودند، معذک با ایشان قرار گذاشتم در شرکت یاد و گفتم الان دیگر شما دیدید که تمام نوشته‌های من و همان دیدگاه را همه حتی رحیم عطایی خواهرزاده شما هم قبول کرده‌اند و شما هم که خوانده‌اید، قبول دارید که راهی جز این نیست و با این دستگاه نمی‌شود مدارا کرد و باید کمک کنیم ضربات چریکی بر حکومت وارد شود اما او باز هم حرفش را تکرار کرد و گفت ما نیستیم. من به او توضیح دادم که راه دیگری نداریم و باید وارد مبارزه مسلحانه بشویم حتی اگر جانمان را از دست بدهیم و بی شهادت ما به نفع مردم تمام می‌شود. او باز گفت نه، مبارزه مثل یک موسیقی است که بعضی‌ها خوششان می‌آید و بعضی‌ها خوششان نمی‌آید. ایشان مبارزه را مثل موسیقی، نوعی سلیقه شخصی تفسیر کرد. من وجوب مبارزه را توضیح می‌دادم ولی ایشان برای من، مبارزه را به موسیقی تشبیه می‌کرد. این وضع آقایان بود پس از آن که از زندان آمده بودند. من احساس کردم ایشان دیگر نمی‌خواهد ادامه بدهد و نهضت آزادی دیگر اهل مبارزه، نه مسلحانه و نه غیرمسلحانه، نیست و اینها می‌خواهند زندگی کنند و در حاشیه‌اش، چیزی هم گاه بگویند لذا را هم را کاملاً جدا کردم. البته این را بگویم که معذک، امام هم در آن شرایط اول انقلاب برای نخست وزیری، بهترین انتخاب را کرد و بازرگان، بهترین آدم در آن شرایط بود. مرحوم بازرگان می‌گفت که برای پیشبرد کار باید گام به گام عمل کرد، هر چه می‌خواهد، طول بکشد و به هر قیمتی که تمام شود. ایشان اصلاحات خیلی جزئی را طلب می‌کرد و اهل مخاطره هم نبود. این توضیح را هم بدهم که مراد من از جنگ مسلحانه، مبارزه وسیع قهرآمیز برای فلج کردن حکومت مسلح - و نه فقط ترور - بود. ما از طریق همین نوع



نبرد بیروز شدیم، یعنی از همین طریق، نیروهای دشمن را، فکرشان را و طرحهایشان را مشغول کردیم تا نیروهایشان را به هدر دادند و خطر را متوجه جای دیگر کرد و آنها فکر می‌کردند که نیروهای مسلح هستند که این کارها را می‌کنند و نمی‌دانستند که ارتش خودش هم به مردم پیوسته است. در کار مسلحانه، ما با مغز دشمن بازی کردیم. خود تکوین نیروی انقلاب به تدریج نشان داد که ما چه راهی را باید برویم. ما ضربه اقتصادی بر دشمن وارد کردیم. ما منابع نفتی آنها را با تحصن کارگران گرفتیم همانطور که ارتش آلمان هیتلری از پا درآمد، یعنی منابع سوخت آنها از بین رفت و تانکها متوقف شد. چقدر تانک از کارخانه‌های نازی بیرون آمد ولی گرفتار بی سوختی شدند و همه صحیح و سالم بدست متفقین افتاد. ما هم همین کار را کردیم. جنگ مسلحانه، فقط این نیست ده گلوله‌ای شلیک نمائیم بلکه کار اقتصادی که ما کردیم این خود یک ضربه اقتصادی نظامی بود که ما وارد کردیم. گل را به لوله تفنگ نیروهای مهاجم و نیروهای دشمن قرار دادن، آنها را فلج کرد و سخنرانیهای امام که گفتند که رتش به ملت پیوندد هدفش از کار انداختن نیروهای دشمن و تضعیف توانهای دشمن بود. این را من در «تسلط بر قوه مجریه» در بهار سال ۵۷ در لبنان نوشتم و «الفتح چاپ کرد و به ایران هم آورد و همه آنها را افشاء کردم. امام (ره) می‌فرماید: اگر لازم شد به همه می‌گویم که اسلحه بردارند حتی خودم هم اگر بتوانم اسلحه برمی‌دارم. کسانی که تاریخ می‌نویسند و می‌گویند که امام با جنگ مسلحانه مطلقاً کاری نداشت، اشتباه می‌کنند. آمریکا فکر می‌کرد که اگر رژیم شاه از بین برود در اینجا هرج و مرج می‌شود و کمونیستها و نیروهای غیر قابل کنترل برنده می‌شوند و از ترس کمونیستها و انقلابیون مسلمان اصیل، به این فکر افتادند که با امثال جبهه ملی و نهضت آزادی و امیر انتظام‌ها کار بکنند و اینها را به بازی بگیرند. مهندس بازرگان و ابراهیم یزدی و عزت سحابی و بقیه اینها هم همین برنامه را در مورد امام داشتند. آنها خیال می‌کردند که روحانیت را وادار می‌کنند که به حوزه‌ها برگردند. آنها به امام و روحانیت انقلابی می‌گفتند که شما به مدرسه‌هایتان برگردید و درس بدهید و ما هم حکومت کنیم. آمریکا فکر می‌کرد دشمنهای سیاسی و مغزهای متفکر، آنها می‌هستند که به کمونیسم بین‌الملل وصل هستند. آنها فکر می‌کردند که همه آخوندها آدمهای ساده و قابل فریب هستند و نمی‌توانند حکومت را حفظ کنند ولی همین فکرها سر آنها را کلاه گذاشتند. اینها فکر می‌کردند که امام، کسی را ندارد ولی ملت با امام بود. البته مهندس بازرگان،



تحصیل کرده پاریس بود و کمونیستها و چپی‌ها می‌گفتند که نخست وزیر آبرومندی را امام انتخاب کرده است. به این کار امام، می‌گویند یک بهره‌برداری هوشمندانه از همه عناصر و شخصیتها و حکومت آنها را گام‌های متوالی برای رسیدن به حکومت ایده‌آل قرار دادن.

کسانی که الان به شکل ستون پنجم آمریکا درآمده‌اند و می‌گویند نباید با آمریکا در افتاد و باید با آمریکا دوست باشیم، اینها قبلاً هم همین عقائد را داشتند و ناتوان از بسیج توده مردم بودند چون ناباور به توانایی این مردم بودند و کافر بودند به اینکه این مردم، ملتی شجاع هستند که ارتش را هم به خود ملحق می‌کند و شکست می‌دهد. تحقیر اینها نسبت به این ملت بیشتر از هر چیز دیگری است یعنی این ملت را شایسته نمی‌دانستند که خودش قیام کند و مستقلاً این رژیم را سرنگون کند و فکر می‌کردند امام راجع به چیزهای خیالی صحبت می‌کند ولی امام می‌گفت که من فقط به پیروزی فکر می‌کنم و کاری به چیزی نداشته باشید و فقط به این فکر باشید که وقتی من با کمک مردم، حکومت را گرفتیم شما چه کمکی می‌توانید بکنید. امام مطمئن بود که این رژیم را سرنگون خواهند کرد و به این ملی، مذهبی‌های دروغین هم احتیاجی ندارد. اینها خودشان برای حکومت ایده‌ای ندارند و هرگز هم نداشتند و فقط می‌خواهند تخریب کنند و انتقام بگیرند.

کتاب نقد: شما در لبنان و فلسطین، با سازمان آزادیبخش فلسطین و الفتح و با یاسر عرفات هم سالها کار کردید. فکر می‌کنید چرا این آدم که روزی اسلحه برمی‌دارد برای نابودی اسرائیل، حالا خودش پلیس کارگزار و شرطه اسرائیل می‌شود و این سیری که در امثال عرفات اتفاق می‌افتد آیا شبیه سیری است که در همین ملی - مذهبی‌های دهه‌های قبل اتفاق افتاد؟! *سازمان علوم انسانی*

جلال‌الدین فارسی: بله، همه اینها دنیازدگی است یعنی عرفات می‌داند که با این جنبش مذهبی که در داخل فلسطین و جنوب لبنان شکل گرفته، دیگر او در رأس این جنبش نمی‌تواند قرار بگیرد و آن جنبش، فرماندهان خاص خود را دارد و دوران او به سر رسیده لذا، عکس‌العمل‌های غلط نشان داد. این نهضت آزادی هم وقتی وارد مبارزه شد، فکر کرد که مردم و حکومت، ابواب جمعی آنها هستند و امام فقط توده‌های مردم را بسیج می‌کنند و از اعتقادات مذهبی استفاده می‌کنند و بعد هم حکومت را باید در بست تحویل آنها بدهند.



درحالی که خود اینها حکومت را به چه کسانی سپردند و با چه بی‌کفایتی اداره کردند؟! همین آقای ابراهیم یزدی، وزیر امور خارجه این مملکت بود. چه کرد؟ آنقدر افتضاح بود که تازه بنی صدر از دست او می‌نالید. چون بنی صدر، پس از یزدی، مسئول وزارت خارجه شده بود و روزی پیش من از بی‌کفایتی‌های یزدی تعریف کرد که این ابراهیم یزدی در دوران وزارتش هیچ اصلاحاتی در حوزه کارش نکرد. حتی حدود ۷۰ یا ۸۰ زن بدکارهای که در وزارت خارجه شاه گزینش کرده بودند تا از میهمانان خارجی مثلاً پذیرایی کنند و زنان جوان و زیبایی بودند، وقتی ابراهیم یزدی وزیر شد این آقای وزیر، حقوق آنها را هنوز قطع نکرده بود و هنوز هم کارمند وزارت خارجه بودند!! و من (بنی صدر) تازه امروز حقوق آنها را قطع کردم. کفایت این اصلاح‌طلبان کذائی، در این حد بوده و من این واقعیات را در زمان بازرگان هم گفته بودم و اتفاقاً نوار من را به خدمت امام برده بودند و امام در باب همین مسئله صحبت کرده بودند. حالا برای شما می‌گویم که چرا اینها اسم مصدق را الآن می‌آورند و خود را گروه ملی - مذهبی می‌خوانند؟ در حالیکه اگر الان خود مصدق یا اللهیار صالح زنده بودند، می‌گفتند ما هم از سربازان امام هستیم. در آن زمان مصدق حاضر شد دست شاه را، دست ثریا را ببوسد تا آنها را از انگلیس دور کند. او فکر می‌کرد با این کارها می‌تواند اعلیٰ حضرت را با خود همراه کند، چون قدرت مردمی که نداشته به آن معنا و در مجلس هم بیشتر فتودالها حضور داشتند، خوب این مصدق که برای نجات نفت از دست غرب و اعاده‌اش به ملت و کوتاه کردن دست انگلیس، همه کار حاضر بود بکند، حالا این وارثان دروغین ملی - مذهبی، جلوی آمریکا و انگلیس، فرش قرمز پهن می‌کنند؟ مصدق و صالح، آمریکا و انگلیس را نمی‌خواستند ارباب این ملت کنند ولی این ملی - مذهبی‌های امروز می‌خواهند. آن مصدق که تلاش می‌کرد برای پیشبرد ملی شدن نفت، آمریکا را از انگلیس جدا کند و حتی خم می‌شد و دست ثریا را می‌بوسید هرگز با امام که با این عظمت، آمریکا و انگلیس و کمونیسم همه را یکجا شکست داده، مخالفت نمی‌کرد بلکه می‌آمد و می‌گفت که بگذارید. من کفشتان را جلوی پایتان جفت کنم. پس اینها خائن به مصدق هم هستند. کدام ملی - مذهبی؟! من در اولین ملاقاتی که در سال ۳۴ با مهندس بازرگان داشتم در رابطه با نهضت مقاومت به او گفتم بیاییم وزرای مصدق و نمایندگان مجلس عضو فراکسیون نهضت ملی را دعوت و متشکل کنیم ولی او می‌گفت که کسی در صحنه نمانده است. فلانی، فلان کار را کرده، دکتر عبدالله معظمی دنبال گاو‌داری رفته و بقیه هم در دادگاه

علیه مصدق چنین گفته‌اند و... پس این افرادی که امروز از نام مصدق استفاده می‌کنند حتی به مصدق هم خیانت کرده‌اند، به مرحوم آیت الله طالقانی هم خیانت کردند. اینها ملی - مذهبی نیستند بلکه می‌خواهند این انقلاب ملی - مذهبی را از اوج اقتدار و اسلامیت، به یک انقلاب خنثی در محدوده مرزهای ایران بکشاند در حالیکه همان مصدق با کل استعمار، مخالف بود. با استعمار و استثمار بین‌المللی مخالف بود.

کتاب نقد : می‌خواستم با توجه به حضور چندین ساله شما در صفوف سازمان آزادیبخش فلسطین و جنگهای چریکی، راجع به علت انحطاط تدریجی این سازمان و شخص یاسر عرفات هم، تحلیل شما را بشنویم؟

جلال‌الدین فارسی : عرفات، در آغاز، مصدق فلسطین در آن دوره بود منتهی مصدق، علاقه افراطی به پست و مقام نداشت ولی عرفات، علاقه به مقام داشت. البته او هم ابتدا جزء مسلمین فلسطین بود و یک نهضت ملی فلسطینی راه انداخت و در برابر گروههای مارکسیستی که به شوروی و چین، وصل بودند و فلسطینیهایی که تابع عراق و یا تابع سوریه و یا تابع اردن و عدهای تابع مصر بودند، اینها می‌خواستند یک جنبش ملی و میهنی مستقل درست کنند که جنبه مثبت آن نفی وابستگیها به دولت خارجی بود تا خود در رأس آنها قرار بگیرد. این تشکیلات هم ابتدا با فلسفه درستی پدید آمد اما امروز به فلسفه خودش وفادار نمانده است. «الفتح» آنموقع می‌گفت هر کس خودش را به شراب بفروشد وطنش را هم به دشمن می‌فروشد و با این کار می‌خواست حتی به شرابخواری خاتمه بدهد. ما در «الفتح» و سازمان آزادیبخش فلسطین با گروهی کار می‌کردیم که مرحوم شهید محمد صالح حسینی و حجت‌الاسلام سیدهانانی فحص تشکیل داده بودند. اینها یک (الفتح مع الخصوصية الاسلامیة) در الفتح تشکیل داده بودند. جوانهای شیعه، گروه (الفتح) با گرایش اسلامی را راه انداختند. همکاری ما با الفتح آنقدرها برای فلسطین مؤثر نبود بلکه بخاطر اینکه پیوند مبارزه چریکی داخل کشور با فلسطین بود، اهمیت داشت. ما گفتیم عرصه ما عرصه ایران است و به دعوای داخل لبنان کار نداریم چون نیرویی نداریم و خودمان هنوز معلق هستیم و باید کاری کنیم که ساواک نتواند به ما صدمه بزند. همین گروه که تشکیل دادیم کسانی شدند که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، گروه حزب الله لبنان





را تشکیل دادند. ما در واقع هسته حزب الله پیش از انقلاب بودیم. الفتح بعدها تغییر ماهیت داد و مثلاً شهید محمد صالح را «الفتح» کشت. ما فکر کردیم دسته‌ای که با نامی جعلی آمده بودند تا ذهنها را منحرف کنند او را کشته‌اند ولی سازمان اطلاعاتی الفتح، این کار را کرد تا اتهام را متوجه دارو دسته دیگری در بعلبک کند و آن جا با چراغ سبزی که عرفات نشان داد، عراقی‌ها محمد صالح را کشتند که یکی از افسران رشید «الفتح» و از ایرانیان مقیم عراق بود که با بعضی‌ها هم مخالف بود و با امکاناتی که آقای منتظری در اختیار او قرار داد به افسران الفتح، کمک مالی از ایران می‌رساند. شبکه اصلی داشت در الفتح بوجود می‌آمد که با تبانی عرفات، ترور شدند. عرفات دید که نیروی عظیمی است که باعث می‌شود مبارزات مردم فلسطین، اسلامی بشوند و برای اینکه اسلام‌گرایان پیروز نشوند چند ترور انجام داد. همان زمان افسران الفتح به من می‌گفتند که ما از عرفات می‌ترسیم چون دستگاههای اطلاعات شخصی دارد و می‌تواند ما را بکشد چون می‌خواهد خودش را در تراز ملک حسین و ملک فهد و پادشاه مغرب و مثل یک شاه عرب، قرار بدهد و حاضر است یک دولت تحقیر شده فلسطینی تشکیل بدهد که قلبی باشد ولی شاهش او باشد گرچه در حد یک کوچه یا یک شهر یا روستا بگوید که من رئیس دولت هستم و آرزوی این بود. پس کسی که با او همکاری کند خیانت به فلسطین کرده است و اصلاً دشمن، او را نگه داشته برای همین کار و آنا امثال ابوجهاد را که اصلاً تشکیل دهنده واقعی الفتح بود و آدم فرهنگی بود و عملیاتهای داخل سرزمینهای اشغالی را او از بیروت هدایت می‌کرد، او را در تونس ترور کردند یعنی اسرائیلیها نیرو پیاده کردند و او را کشتند. اما عرفات را هرگز نمی‌کشند.

کتاب نقد: این روزها متأسفانه یک اتفاق دیگری هم افتاده که بدتر و ریشه‌ای‌تر است و آن توجیه و حتی تحسین سازشکاری و تسلیم‌طلبی در برابر قدرتها و تمسخر روحیه «مقاومت» است. قبلاً اگر کسی چنین ذلتی نشان می‌داد لاقلاً تقیب می‌شد ولی الان خط تبلیغاتی غرب و غربگراها در دنیا، فرهنگ «وداع با اسلحه و انقلاب» را ترویج می‌کنند و سازشکاری را یک ارزش می‌خوانند و این بحث ضدّ خشونت بطور علی‌الاطلاق و بدون تبصره که با اهداف خاصی در دنیا مطرح شده و می‌خواهند به صورت یک گفتمان جهانی در بیاید و مجاهدان و چریکهای مقاومت و جنگهای مردمی را بعنوان خط خشونت و به ضرر



اصلاحات اجتماعی، تفسیر و تبلیغ می‌کنند. مثلاً اخیراً در روزنامه‌های خاصی دیدم که حتی مجاهد بزرگ نواب صفوی بخاطر درگیری قهرآمیز با عمال رژیم شاه و خائنین به ملت، تقبیح شده است. در این خصوص چه تحلیلی دارید!؟

جلال‌الدین فارسی: این فرهنگ پردازیه‌ها برای براندازی انقلابها است. من کتابی را برای چاپ آماده می‌کنم که امیدوارم مهاجرانی، توقیف یا

سانسور نکند و گفته‌ام که صهیونیستها برای خنثی کردن اسلام ناب، چنین تبلیغ می‌کنند. این فرهنگ غربی را می‌آورند و آنها که اطلاعات فرهنگی دست و پا شکسته‌ای دارند، با الهام از همین منابع فرهنگ غربی، دین‌سازی می‌کنند و این مطبوعات زنجیره‌ای که وزیر ارشاد راه انداخته، خیلی کمک به ترویج و در عین حال، شناسایی آنها کرده است. جوانان ما باید بدانند که همان فرهنگ ناب انقلابی بود که باعث پیروزی ما بر استبداد و استعمار شد. امام می‌گفت «سیاست ما عین دیانت است». اینها می‌گویند سیاست، یک بازی است و قواعدی دارد و باید قواعد بازی را حفظ کرد. یعنی کار حکومت، عبادت نیست بلکه یک بازی است. سیاست در فرهنگ اسلام ناب، نوعی جهاد و عبادت است. امام می‌گوید این تشکیلات حکومتی باید معبد بشوند. شهید بهشتی می‌گفتند که حزب جمهوری اسلامی، یک معبد است. ولی اینها از یک بازی و قواعد آن می‌گویند در حالیکه خدا فرموده من جهان را به بازی نیافریده‌ام و سیاست، صحنه‌ای است که از حق، قدرتی بسازیم تا باطل را از بین ببرد. این نظام اصلی عرصه زندگی است. سیاستی را که عین عبادت بود، اینها ترویج می‌کنند که سیاست هم بازار است که یک عده خود را در این بازار می‌فروشند و یک عده می‌خرند. آنها این فرهنگ را ترویج می‌کنند و بعضی از این افراد هم که مدتی کنار امام بودند و گوشت و پوست آنها از امام بود بدون توجه و مقلدانه می‌گویند که قواعد بازی را رعایت کنید چون خودشان قربانی تهاجم فرهنگی سیاست امپریالیستی غرب شدند.



کتاب نقد : جامعه ایده آل اسلامی که سالها برای تشکیل آن مبارزه شد، مفهوماً و از حیث معیارهای علمی، روشن و واضح است ولی از حیث تحقق بدست ما البته امری نسبی و تدریجی است. شما چه نسبتی میان جامعه کنونی با جامعه‌ای که برای ساختنش دهه‌ها مبارزه پشت سر داریم، می‌بینید؟! **جلال‌الدین فارسی** : آن جامعه با جامعه‌ای که ما در آن هستیم البته فاصله دارد. بخشی از این فاصله، اجتناب‌پذیر بوده و هست ولی بخشی از آن هم اجتناب‌ناپذیر است. چون ما مسائلی داریم که جامعه صدر اسلام عهد پیامبر(ص) نداشته است. چیزی بنام استکبار جهانی که مداخله پیچیده در کشور اسلامی کند، وجود نداشته است. ایران با طرح اسلام در حکومت، اوج یک جنبش اعتراض اجتماعی و انتقاد سیاسی به نظام سرمایه‌داری جهانی است. الان نظام مارکسیستی حذف شده و یک نظام سوسیال دموکراسی در برابر نظام سرمایه‌داری است و تغییراتی در نظام سوسیالیستی پدید آمده است. الگویی هم هست که ریشه در وحی پیامبران دارد و منتقدین اصلی به نظام سرمایه‌داری هستند. یعنی مسئله کرامت انسان مطرح است و اینکه انسان زیر چرخ اقتصاد سرمایه‌داری، له شده است. امروز این مسئله برای همه، مهم است. امام این مسئله را مطرح کرد و مسؤولین حکومتی ما متأسفانه نتوانستند فرمایشات امام را دوباره تکرار کنند و آموزش بدهند. البته همه می‌گویند ما پیرو خط امام هستیم ولی با حرف که نمی‌شود و بعضی‌ها حتی در حد این هم نیستند که فرمایشات امام را گزینش کنند و آموزش بدهند و بعضی‌ها هم که اصلاً نشنیده‌اند. پس اینها چگونه می‌خواهند حکومت را اداره کنند و در این سالها چگونه اداره کردند؟! حالا بحث مهمی که من در این کتاب مطرح کرده‌ام این است که ما از اول انقلاب یک جریان انتقاد سیاسی و اعتراض اجتماعی بر حکومت بر پایه مکتب داشتیم. که همان منجر به استعفای بازرگان شد و موجب تسخیر لانه جاسوسی و عزل لیبرالها شد. همیشه یک جریان اسلامی از بیرون حکومت بنام انتقاد مکتبی، متوجه حکومت بود ولی بخاطر اینکه کشورمان مورد هجوم بیگانه قرار گرفت مجبور شدیم همین وضع موجود را حفظ کنیم و نان و آب مردم را فقط تأمین کنیم تا مردم نمیرند و حکومت انقلاب، سقوط نکند. یعنی فقط جنگ بر سر مرگ و زندگی شد و نتوانستیم دکترین اسلامی و انقلابی «حکومت» را اعمال کنیم. امام همیشه مجبور بود هر دولت را حمایت کند، این رهبری هم مجبور به حفظ و حمایت وضع موجود بوده و هستند و دیگر انتقادهای مکتبی به دولت‌ها



ترک شد. دشمن بوسیله جنگ و ترور نگذاشت که ما جامعه ایده‌آل را پیش چشم بگذاریم و شروع به اصلاحات اسلامی در حاکمیت و دولت (نه اصلاحات آمریکائی و انگلیسی) بکنیم. آنها گفتند کاری می‌کنیم که فقط بفکر حفظ خودتان باشید و فرصت هیچ‌کاری و ابداع و اصلاحی را نداشته باشید. با محاصره اقتصادی کاری می‌کنیم که ریشه ملت در جنگ بسوزد. حاکمیت هم نتیجه گرفت که خوب ما نباید بگذاریم ریشه‌مان بخشکد و مردم بمیرند. آمریکا از طریق صدام کاری با ما کرد که قبلاً با ویتنام کرده بود. تمام گاو میش‌های ویتنام را قتل عام کرد که هم منبع کود آنها بود و هم منبع گوشت بود و هم زمینهایشان را شخم می‌زد. کاری کرد که گاو میش در ویتنام نماند و زیر ساخت اقتصادی آنها را سوزاند. نظام هم متأسفانه به این تن داد که با مسئولان غیرمکتبی و غیرانقلابی هم که شده فقط شکم مردم را سیر کند و دیگر کار مهمی نکند و دست در ترکیب حکومت و جامعه نتوانست ببرد. این دولت البته همت کرد و این کارها را در دوران سازندگی انجام داده ولی باید ما مسیر این سازندگی را به سوی اهداف اسلام پیش ببریم که شاخصه آن احترام به انسان است و حفظ حقوق دینی انسانها است. دیگر این ادارات در خدمت مردم باید باشند. ولی کوتاهی‌هایی شد که همچنان ادامه دارد، مرفه‌های بی‌درد و مدیران مختلس بوجود آمدند که با افتخار و علناً و با حمایت مطبوعاتی، در برابر مقام رهبری و دستگاه قضائی هم ایستادند. طبقه مرفه و بی‌درد هم که انقلاب را درک نکرده‌اند و وجودشان باعث کم‌اعتباری نظام و انقلاب شده است. از طرفی هم این تهاجم فرهنگی را نتوانستیم درست طرح کنیم و مفاهیم انقلاب و اسلام و اسلام انقلابی و خدمات مردمی نظام و شهدا را برای فرزندانمان بازگو کنیم. باید مدیریت کشور در سطح عالی تغییراتی کند. مشاوران رهبری در مجمع تشخیص، سیاستهایی را تدوین کنند هم برای هیئت دولت و هم برای مجلس و هم دستگاه قضائی با توجه به سیاستهای کلی که مقام رهبری در نظر دارد و هم برای حوزه روحانیت و دانشگاهها تا اصلاحات اساسی در کشور در جهت اسلام، صورت گیرد و انقلاب اسلامی، مستحیل نشود. این اصلاحات انقلابی در جهت عکس اصلاحات آمریکائی، امروزه، ضروری است.

کتاب نقد: جناب آقای فارسی، بابت زحمتی که متقبل شدید، بسیار متشکریم.